

3 subscribers رمان دوستی دردرساز کا...

Tuesday, December 24, 2019

Channel created



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:27:49 AM

#رمان (tg://search\_hashtag?)

(hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86

دوستی\_درساز

#پارت (tg://search\_hashtag?)

(hashtag=%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%AA یک

نگاهی به ساعت انداختم و کلافه به زمین پا کوبیدم

\_اه کجایی پوریا به ساعت زیر پام علف سبز شد.

چشمم به خیابون بود که بالاخره ماشین قرمز آخرین مدلش رو دیدم.

ذوق زده دستی برایش تکون دادم. سرعت ماشینش رو زیاد کرد و لحظه

ی آخر جلوی پام نگه داشت.

سوار شدم و غر زدم

\_معلوم هست کجایی؟ خسته شدم.

عینکش رو از چشمش برداشت و نگاهی از سر تا پام انداخت و با لحنی

جذاب گفت

\_چه عروسی شدی.

با ناز خندیدم

\_عروسی بودم.

دستم و کشید و بغلم کرد. با ترس گفتم

\_نکن پوریا شانس نداریم یهو بابام میاد.

دستش روی پهلوم نشست و کنار گوشم کشدار و فریب دهنده گفت

\_خوب داماد آیندش و ببینه مگه چی میشه؟

ازش فاصله گرفتم و با دلخوری ساختگی گفتم

\_بله اینا رو میگی اما پا پیش نمیداری.

فشاری به دستم داد و گفت

\_تنها که نمیتونم پیام جلو خانمم. البته من مشکلی ندارم اما نمیخوام تو

کمبودی داشته باشی به مامان و بابام گفتم زودتر برای دیدن

عروستون بیان ایران اونا هم مشتاقن اما کاراشون هنوز جور نشده. یه

کم صبر کن قندم به محض اومدنشون عقد می‌کنیم و خانم خونم

میشی.

با خنده گفتم

\_باشه.

دستم و بوسید و گفت

\_قربونت برم که انقدر قانعی. خوب کجا بریم؟

متفکر گفتم

\_بریم خرید....

با حالت درمونده ای نگام کرد که گفتم

\_خوب باشه خرید نریم بریم هر جا که تو میگی.

چشمکی زد و گفت

\_پس سفت بشین که رفتیم.

پاش و روی گاز فشار داد... جیغ خفه ای از هیجان کشیدم و توی صندلی

فرو رفتم. عاشق همین رانندگی کردناش بودم

\* \* \*

پست بعدی رو فردا بخونید

شروع رمان پرترفدار دوستی دردرساز



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:27:49 AM

#رمان (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86  
دوستی\_درساز  
#پارت (tg://search\_hashtag?)  
2 (hashtag=%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%AA)  
جلوی یه قهوه خونه ی بزرگ و رو باز تو ی بیرون شهر نگه داشت.  
نگاهی به سرسبزی اونجا انداختم و هیجان زده گفتم  
\_ای وای پوریا اینجا چقدر خوشگله.  
در ماشین و باز کرد و گفت  
\_کجاش و دیدی لیدی؟ جاهایی ببرمت که هوش از سرت بپره.  
ذوق کردم و پیاده شدم... ماشین و قفل کرد و به سمتم اومد. بدون  
خجالت بغلم کرد.  
معترض گفتم  
\_نکن پوریا زشته تو خیابون.  
خم شد و کنار گوشم گفت  
\_من همه جا زنم و بغل می گیرم از الان عادت کن گلم.  
صاحب قهوه خونه با دیدن پوریا دستی بالا برد و صمیمی گفت  
\_چطوری داداش  
پوریا هم با همون صمیمیت گفت  
\_نوکرتم، همون تخت مخصوص نشستیم خودت می دونی چیا باید  
بیاری.  
پسر سری تکون داد.  
آخرین تخت یه گوشه ی دنج بود و دور تا دورش رو پلاستیک کشیده  
بودن.  
کفش هامونو در آوردیم. به محض نشستن پوریا سیگاری از جعبه در آورد  
و گفت  
\_اجازه هست بانو؟  
نگاهی به سیگارش انداختم و گفتم  
\_پوریا....  
\_جون دلم قندم؟  
راضی از جوابش با لیخند گفتم  
\_سیگار کشیدن چه حسی داره؟  
نگاهم کرد و با همون لحن کشارش گفت  
\_می خوای بکشی؟؟

پست بعدی رو فردا بخونید



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:27:49 AM

#رمان (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86  
دوستی\_درساز  
#پارت3 (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%AA3  
بدم نمیومد، تو خانواده ی ما حتی قلیون هم ممنوع بود چه برسه به  
سیگار.  
تردیدم و که دید سیگاری از جعبه در آورد و با خونسردی کنج لبام  
گذاشت و با فندک روشنش کرد.  
همین که یه پک کوتاه بهش زدم به سرفه افتادم و تا ته حلقم سوخت.  
صدای خنده ی پوریا بلند شد و با عشق در آغوشم کشید و گفت

\_آخه تو رو چه به این کنجکاوی ها جوجه؟  
 با حرص گفتم  
 \_نه خیرم اصلا هم جوجه نیستم.  
 پک عمیق تری به سیگارم زدم که باز به سرفه افتادم.  
 پوریا سیگارش رو کنج لبش گذاشت و با آتیش سیگار من روشنش کرد.  
 پک محکمی بهش زد و تمام دودش رو توی صورتم رها کرد  
 عجیبه که حتی بوی سیگارشم دوست داشتم.  
 دستش رو بالا آورد و روی گردنم گذاشت. با حالت خاصی به گردنم زل  
 زد و با صدایی خمار گفت  
 \_چطور انقدر خواستنی هستی ترنج؟  
 سیگار رو از لبم جدا کردم و گفتم  
 \_هیچ حسی به من نداد جز یه سوزش ته گلوم تو هم نکش.  
 سیگار اونم از کنج لبش برداشتم و هر دو رو توی نعلبکی اونجا خاموش  
 کردم.  
 با شیفتگی بهم خیره شد و گفت  
 \_نمی‌کنشم. اصلا تو بگو بمیر می‌میرم برات ترنج.  
 از شنیدن این حرف هایی که تا حالا تو عمرم نشنیده بودم غرق خوشی  
 شدم  
 طوری با عشق نگاهم می‌کرد که خودم و خوشبخت ترین عالم حس  
 می‌کردم.  
 صورتش یواش یواش داشت جلو می‌ومد که پرده ی پلاستیکی کنار رفت و  
 صاحب قهوه خونه با چای و قلیون و مخالفات نمایان شد.  
 با خنده نگاهش کردم و درست پشت سرش با فاصله روی یه تخت بزرگ  
 امیرخان و دیدم و تمام خوشیم پر کشید و خون توی رگم یخ بست.  
 همسایه ی روبه روییمون که به خاطر اخلاق و رفتارش همه بهش  
 امیرخان میگفتن...اگه من و میدید و به گوش بابام می‌رسوند... با  
 وحشت شالم و پایین کشیدم و گفتم  
 \_پوریا امیر خان اینجاست.  
 \* \* \* \*



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:27:49 AM

#رمان tg://search\_hashtag?  
 (hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86  
 دوستی\_درساز  
 #پست4 tg://search\_hashtag?  
 (hashtag=%D9%BE%D8%B3%D8%AA4  
 نگاهم کرد و پرسید  
 \_امیرخان دیگه کیه؟  
 \_بابا همسایه ی واحد روبه رومون.اگه ما رو ببینه بدبختم.  
 پسره ی کافه دار نگاهی به پشت سرش انداخت و گفت  
 \_منظورتون آقای نامدار هست؟اون همسایه ی شماست؟  
 سر تکون دادم که با هیجان گفت  
 \_بابا ایول پوریا می‌دونی این کیه؟این تو ترکیه و استامبول بهترین مدلینگ  
 شده اونجا به آژانس مدلینگ راه انداخته تو اینستا دنبالش می‌کنم طرف  
 برای خودش غوله.  
 اخم های پوریا در هم رفت.  
 \_ببند سعید.اینا رو چرا به ما میگی؟سفارشات و که آوردی حالا بزن به  
 چاک.

سعید باشه بابایی گفت و پلاستیک و انداخت. نفس آسوده ای کشیدم  
 و گفتم  
 \_قلبم داشت وایمیستاد پوریا.  
 با پشت دست صورتم و نوازش کرد و گفت  
 \_قلبم مگه اجازه ی ایستادن داره خانمم؟بیا بغلم ببینم.

آغوشش و برام باز کرد...توی بغلش خزیدم و در حالی که موهای دستش و نوازش میکردم گفتم  
\_خسته شدم از بس هر جا رفتم با ترس به اطراف نگاه کردم که مبادا به آشنا ببینم.  
پشت دستم و بوسید.  
\_قربون شکلت برم منم واسم سخته که ازت دور بشم.دلم می‌خواه هر چه زودتر مال من بشی اما بدون مامان بابام نمیشه کم مونده خانمم خیلی کم مونده.

سرم و بلند کردم و آروم زیر گلویش رو بوسیدم.بی تاب سرش و جلو آورد و خواست لب‌هام و شکار کنه که تند عقب کشیدم و گفتم  
\_نمی‌خوای به جای برام بریزی؟  
با اخم نگاهم کرد. می‌دونستم بهش برخوردی اما نمی‌خواستم مثل سری قبل پیش بریم.بار قبل پوریا زیاده روی کرد و مخالفت من رو که دید کارمون به دعوا کشید و یک هفته قهر بودیم.  
\* \* \*



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:27:49 AM

#رمان (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86  
دوستی\_درساز  
#پست 4 (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D9%BE%D8%B3%D8%AA4  
نگاهم کرد و پرسید  
\_امیرخان دیگه کیه؟  
\_بابا همسایه ی واحد روبه رومون.اگه ما رو ببینه بدبختم.  
پسره ی کافه دار نگاهی به پشت سرش انداخت و گفت  
\_منظورتون آقای نامدار هست؟اون همسایه ی شماست؟  
سر تکون دادم که با هیجان گفت  
\_بابا ایول پوریا می‌دونی این کیه؟این تو ترکیه و استامبول بهترین مدلینگ شده اونجا به آژانس مدلینگ راه انداخته تو اینستا دنبالش می‌کنم طرف برای خودش غوله.

اخم های پوریا در هم رفت.  
\_ببند سعید.اینا رو چرا به ما میگی؟سفارشات و که آوردی حالا بزن به چاک.

سعید باشه بابایی گفت و پلاستیک و انداخت. نفس آسوده ای کشیدم و گفتم  
\_قلبم داشت وایمیستاد پوریا.  
با پشت دست صورتم و نوازش کرد و گفت  
\_قلبت مگه اجازه ی ایستادن داره خانمم؟بیا بغلم ببینم.  
آغوشش و برام باز کرد...توی بغلش خزیدم و در حالی که موهای دستش و نوازش میکردم گفتم  
\_خسته شدم از بس هر جا رفتم با ترس به اطراف نگاه کردم که مبادا به آشنا ببینم.  
پشت دستم و بوسید.  
\_قربون شکلت برم منم واسم سخته که ازت دور بشم.دلم می‌خواه هر چه زودتر مال من بشی اما بدون مامان بابام نمیشه کم مونده خانمم خیلی کم مونده.

سرم و بلند کردم و آروم زیر گلویش رو بوسیدم.بی تاب سرش و جلو آورد و خواست لب‌هام و شکار کنه که تند عقب کشیدم و گفتم  
\_نمی‌خوای به جای برام بریزی؟  
با اخم نگاهم کرد. می‌دونستم بهش برخوردی اما نمی‌خواستم مثل

سری قبل پیش بریم. بار قبل پوریا زیاده روی کرد و مخالفت من رو که دید  
کارمون به دعوا کشید و یک هفته قهر بودیم.  
\* \* \*



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:27:49 AM

#رمان (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86  
دوستی\_درساز  
#پارت 5 (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%AA5  
\* \* \* \* \*

دکمه ی آسانسور رو زدم و منتظر ایستادم. بالاخره آسانسور با معطلی  
به پایین رسید.  
سوار شدم و خواستم دکمه شو بزنم که امیرخان هم وارد شد.  
خودم رو عقب کشیدم و زیر چشمی نگاهش کردم.  
دکمه ی طبقه ی پنج رو زد و صاف ایستاد.  
نمی‌دونم چرا از این بشتر حساب می‌بردم شاید به خاطر موقعیتش شاید  
هم به خاطر غرور و تیپ همیشه لاکچریش.  
آسانسور به طبقه ی دوم رسید که بی هوا گفت  
\_دوست پسرت زیاد آدم قابل اعتمادی نیست. به نظرم محتاط عمل کن.  
متعجب نگاهش کردم. با من بود؟ احمقی ترنج جز تو کسی اینجا نیست.  
با اخم های درهم به روبه رو زل زده بود انگار نه انگار حرفی زده باشه.  
متعجب گفتم  
\_چی گفتین؟  
سرش رو به سمتم برگردوند و نگاه نافذش رو به چشمم انداخت و با  
لحنی پرغرور گفت  
\_فکر کنم شنیدی، بذار پای یه هشدار تو عالم همسایگی.  
آسانسور ایستاد و اون بدون در نظر گرفتن حقوق خانم ها خودش زودتر  
پیاده شد.  
لبم و محکم گاز گرفتم پس ما رو دیده بود  
با فکری مشغول پشت سرش بیرون رفتم.  
کلید انداخت و خواست وارد بشه که گفتم  
\_بیخشید؟  
برگشت و منتظر بهم نگاه کرد. این پا و اون پا کردم و گفتم  
\_این قضیه رو که به بابام...  
وسط حرفم پرید  
\_مطمئن باشید مشغله های مهم تری از شما دارم. مهم تر از این که  
بخوام بشینم پیش باباجوتون و از روابط شما حرف بزنم. حالا اگه امری  
نمونده شب خوش.

پسرک عوضی حتی نداشت جواب بدم و رفت داخل و در رو به هم  
کوبید.  
عصبی به در بسته غریدم  
\_انگار از دماغ فیل افتاده چهار تا آمپول به بازوها زدی دیگه این اداها  
چیه؟  
هر چند می‌دونستم بی انصافی میکنم. هیکلش بی نهایت بی نقض  
بود، بی نقض و مردونه.



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:27:49 AM

#رمان (tg://search\_hashtag?)  
(hashtag=%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86  
دوستی\_درساز  
#پارت 6 (tg://search\_hashtag?)

\*\*\*\* (hashtag=%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%AA6

گوشی و به گوشم چسبوندم و آهسته گفتم  
 \_بهت که گفتم تو خونه نمیتونم زیاد صحبت کنم پوریا بابام می فهمه.  
 از اون طرف صدای رقص و آواز میومد پوریا با صدایی کشیده گفت  
 \_بابا اینجا همه با زیدشون منم دلم تو رو میخواد میخوام الان تو بغلم  
 باشی. پیام دنبالت هانی؟  
 به در نگاه کردم و گفتم  
 \_این وقت شب نمی تونم پیام بیرون پوریا میدونی که بابام اجازه نمیده  
 عصبی غرید  
 \_نیا به درک  
 خواستم حرفی بزنم که صدای بوق اشغال توی گوشم پیچید.  
 دلخور نگاهی به گوشیم انداختم و گفتم  
 \_چرا درک نمیکنی بابام اجازه نمیده؟  
 فکری به سرم زد. بابام فقط به رفیقم سارا اعتماد داشت می تونستم  
 به بهانه ی بیماری سارا از خونه بیرون بزنم

از این فکر از جا بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم  
 سعی کردم قیافم رو ترسیده نشون بدم.  
 بابام جلوی تلویزیون مشغول فیلم دیدن بود با ترسی ساختگی گفتم  
 \_بابا سارا حالش خیلی بده رفته درمانگاه اما خوب نشده مادرم نداره که  
 بالا سرش باشه میشه من امشب برم خونشون؟  
 بابام نگاهی به ساعت انداخت و گفت  
 \_این وقت شب؟ لازم نکرده صبح زود برو.

خودم رو به نگرانی زدم و گفتم  
 \_اما بابا گناه داره حالش خیلی بده باباشم تنهایی نمیدونه چی کار کنه؟  
 برم بابا؟ لطفا... مامانم از آشپزخونه سرکی کشید و گفت  
 \_بذار بره محسن اون دختر رو تا لازمش داری بدو بلند میشه میاد خدارو  
 خوش نمیداد حالا ک ناخوش احواله ما به ترنج اجازه ندیم بره.  
 بابام انگار که نرم شده باشه گفت  
 \_ماشینم تعمیرگاهه چطور میخوای تا اونجا بری؟ نمیشه  
 چشمم برق زد و گفتم  
 \_با تاکسی میرم.  
 سری به طرفین تکون داد و گفت  
 \_برو حاضر شو میرم به امیرخان بگم ماشینش رو بهم قرض بده تا  
 برسونت روی من و زمین نمیندازه.  
 بادم مثل بادکنک خالی شد و از سر ناچاری گفتم باشه و به اتاقم رفتم



رمان دوستی در دسرساز کامل

2 9:32:32 AM

پارت : 7

\*\*\*\*

قبل از بسته شدن در آسانسور پریدم داخل. نگاه تندى از گوشه ی  
 چشم بهم انداخت و چیزی نگفت.  
 آسانسور نگه داشت. به سمت واحد خودش رفت و در رو با کلید باز کرد و  
 بدون آدم حساب کردن من رفت داخل و تنها لطفی که کرد این بود که در  
 رو نیست.  
 نگاهی به تردید به در واحد خودمون انداختم.  
 بدم نمیومد منت این خودشیفته رو نکشم و برم خونه ی خودمون اما می  
 دونستم مامان به محض دیدنم از چشمم می فهمه گریه کردم و بابام  
 سؤال پیچم می کنه.  
 تردید رو کنار گذاشتم و وارد خونه ی امیر خان شدم.  
 نگاهی به کل خونه انداختم سر تا سر از عکس های خودش پر شده  
 بود.  
 روی یکی از دیوارهاش رو به عکس خیلی بزرگ از خودش پوشونده بود.

عکسی تاریک از صورتش.  
 ناخودآگاه همه چیز از یادم رفت و میخ شده به صورتش زل زدم.  
 مردونه بود...بدون هیچ دستبردی به ابروهاش.  
 محو عکسش بودم که در اتاق باز شد و با دیدنش خشکم زد.  
 تنها چیزی که تنش بود یه شلوارک کوتاه.  
 چشمامو بستم و گفتم  
 \_مثل اینکه یادت رفته مهمون داری.  
 صدای خشکش رو شنیدم که گفت  
 \_من واسه خاطر یه الف بچه خودم و معذب نمیکنم  
 خواستم جوابش و بدم که موبایلم زنگ خورد.  
 دستم و توی جیم کردم و در آوردمش و با دیدن اسم پوریا تنم یخ زد  
 امیر خان به آشپزخونه رفته بود.  
 با تردید دکمه ی تماس رو زدم  
 \_عشق من چطوره؟  
 صدام و آروم کردم و سرسنگین جواب دادم  
 \_توقع داری چطور باشم؟  
 انگار راجع به یه موضوع پیش پا افتاده حرف می زنه  
 \_ای بابا تو هنو تو کف دیشبی فراموشش کن بابا.



## رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:32:58 AM

پارت : 8

در حالی که سعی می کردم صدام بلند نشه گفتم  
 \_هیچ میفهمی چی داری میگی؟ پوریا...عشقم...منتظر نمونیم مامان و  
 بابات بیان ازدواج کنیم خوب؟ به خدا روم نمیشه تو چشمای بابام نگاه  
 کنم اگه بفهمه منو می کشه.  
 پوزخند صدا داری زد و با طعنه گفت  
 \_پس تمام این کارا رو کردی که عقدت کنم آره؟ متاسفم ترنج دختری که  
 به این راحتی خودش و در اختیار من گذاشته از کجا معلوم پس فردا با  
 بقیه...  
 هیستریک داد زدم:  
 \_خفه شو ووو.  
 با صدای دادم امیرخان از آشپزخونه بیرون پرید و با دیدن حالم گفت  
 \_چته تو؟  
 در حالی که از خشم می لرزیدم داد زدم  
 \_خدا لعنتت کنه پوریا من چیزی یادم نیاد تو حق نداشتی این بازی و با  
 من بکنی  
 \_از کدوم بازی حرف میزنی؟ اونوی که قرص روان گردان مصرف کرد و شل  
 شد تو بودی بهت گفتم نکن تو تحریکم کردی سعی نکن همه چی و  
 بندازی گردن من.  
 امیر خان به سمتم اومد و با خشم گفت  
 \_اشتباه کردم آوردمت خونم اینجا چاله میدون نیست دختر جون...هی  
 چرا داری پس میوفتی؟  
 با نیروی تحلیل رفته گفتم  
 \_چه قرصی؟  
 با طعنه گفت  
 \_نگو که خبر نداشتی اون قرصی که سحر بهت داد روان گردان بود.  
 حس کردم زمین زیر پام خالی شد داشتم میوفتادم که امیر خان بلندم  
 کرد. صورتش از حرص کنود شده بود. زیر لب با خودش حرف زد  
 \_همینم مونده بود پرستار یه الف بشم.  
 روی مبل گذاشتم. با صدای تحلیل رفته ای گفتم  
 \_الان باید چیکار کنم پوریا؟  
 با خونسردی گفت  
 \_به دوستیمون ادامه میدیم نازنینم شیرین تر از قبل یادت که نرفته  
 دیشب مال من شدی پس عیبی نداره اگه بازم...

ادامه ی حرفش رو نشنیدم چون امیرخان گوشی و از دستم کشید.  
 قطعش کرد و با همون لحن خشن همیشه ش گفت  
 \_چه غلطی کردی احمق جون؟



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:33:20 AM

پارت : 9

جوابی ندادم... عصبی تر داد زد  
 \_با توعم چه غلطی کردی؟  
 سرم و با دستام پوشوندم اگه هر وقت دیگه ای بود بی جواب نمی  
 داشتمش اما الان...  
 نفسی از روی حرص کشید و گفت  
 \_بیچاره بابات...اگه دختر من بودی که زنت نمیداشتم.  
 این حرف ترس بیشتری به دلم انداخت.واقعا بابام منو زنده نمی داشت؟  
 اگه پوریا باهام ازدواج نکنه اگه منو به چشم یه هرزه بیننه اون وقت  
 چی؟  
 \_بسه انقدر گریه نکن مخم سوراخ شد.  
 به قیافه ی پی احساسش نگاه کردم... کاش آدم بود و یه لباس می  
 پوشید نمیشد؟  
 کنارم نشست و آروم تر گفت  
 \_کاری باهات کرد؟  
 سرم و به علامت منفی تکون دادم و گفتم  
 \_من... من باهانش...  
 اخماش در هم رفت و حس کردم صورتش کمی با انزجار جمع شد.  
 \_وقتی داشتی خودتو ول میدادی تو بغل یه پسری که معلومه هدفش  
 چیه به بابات فکر کردی؟ نکنه واقعا فکر می کنی اون پسر عقدت می  
 کنه؟  
 وحشت زده نگاهش کردم و گفتم  
 \_عقد نمیکنه؟  
 پوزخندی زد  
 \_هیچ مردی دختری که شریک جنسیش بوده رو شریک زندگیش نمی  
 کنه.  
 \_اما پوریا...  
 وسط حرفم پرید  
 \_پوریا یه لاشخوره که با صد نفر قبل تو حال کرده.تو هم یکی از همون  
 دخترایی که با چهار تا جمله ی عاشقانه خر شدی و خودتو شل کردی  
 توی بغلش



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:33:50 AM

پارت : 10

\_پوریا چنین آدمی نیست.  
 با طعنه گفت  
 \_"واقعا؟ چند وقته میشناسیش؟ کجا باهانش آشنا شدی تو خیابون؟  
 با صدای ضعیفی گفتم  
 \_نه توی اینستاگرام.  
 سری با تاسف تکون داد.نالیدم  
 \_من الان باید چی کار کنم؟میشه شما باهانش حرف بزنی امیر خان بگید  
 من اون دختری نیستم که اون فکر میکنه تو رو خدا...  
 \_یعنی می خوای خودتو حقیر کنی تا بیاد بگیری؟  
 \_پس چی کار کنم؟مجبورم میفهمی؟جز اون با کس دیگه ای نمی تونم  
 ازدواج کنم.از اون گذشته بابام...  
 روی میل لم داد و پاش و روی میز گذاشت و گفت  
 \_اتاق مهمون سمت راسته اگه هم گرسنته می تونی زنگ بزنی و  
 سفارش غذا بدی به خونه هم زنگ بزنی نگران نشن خسته تر از اونم که  
 بخوام با مشکلات کوچیک تو دست و پنجه نرم کنم.. با حرص نگاهش



کردم. کوچیک؟ من نمی فهمم کل این ساختمان چرا این تحفه رو قبول دارن. انقدر آدم نیست تا بفهمه با مهمونش چطور برخورد کنه. از جا بلند شدم و با اخم گفتم  
\_پاتو بنداز زمین رد شم..  
با اون چشم های بی روحش نگاهم کرد و گفت  
\_میز و دور بزن.  
واقعا عصبی شدم نکنه این بشر منو با نوکر پدرش اشتباه گرفته؟  
از لجش صاف ایستادم و باز گفتم  
\_بنداز زمین پاتو.  
یک تای ابروش بالا پرید و خیره نگاهم کرد



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:34:06 AM

پارت : 11  
پام رو بالا بردم تا از روی پاش رد شم که متعجب گفت  
\_چیکار میکنی؟  
یک پام رو اون طرف پاهاش روی زمین گذاشتم که کمی هول شد و خواست پاهاش رو عقب بکشه پاش به پام گیر کرد و تعادلم رو از دست دادم و افتادم.  
کلافه نفسش رو فوت کرد و گفت  
\_مریضی تو؟  
چپ چپ نگاهش کردم و خواستم حرفی بزنم که صدای زنگ در بلند شد.  
با ترس گفتم  
\_کیه؟  
اخماش و در هم کشید و گفت  
\_برو تو اتاق بیرون هم نیا  
چیزی نگفتم و بلند شدم به سمت اتاق رفتم و در و اندازه ی یک میلی متر باز گذاشتم نمی دونم چرا حس می کردم بابامه.  
در رو باز کرد. با دیدن این دختر فکم افتاد. یکی از مدل های معروف که کلی محبوب بود. این جا چی کار می کرد؟  
داخل اومد که امیرخان گفت  
\_الی تو اینجا چی کار می کنی گفتم نمی خوام تو همسایه ها کسی فکر بد برام بکنه.  
الی در و بست و با صمیمیت دست هاش و دور گردن امیرخان انداخت که چشمای منم از کاسه بیرون زد. با لحنی کشیده گفت  
\_حافظ دلم برات تنگ شد خوب.  
جانم؟؟؟ حافظ کیه دیگه؟ لبخندی محوی روی لب امیر خان نشست.  
بغلش کرد و با لحن بی سابقه ای گفت  
\_من از دست تو چی کار کنم الی؟



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:34:22 AM

پارت : 12  
یاد پوریا افتادم و بغضم گرفت اونم همین طور بغلم می کرد اما عجیبه که فکر می کنم بغل کردن امیرخان واقعی و از روی عشقه اما اون...  
الی گفت  
\_امروز سر کار به زور تحمل کردم سمتم نیام حافظ من بدجوری عاشقت شدم.  
منتظر اخم و تخم از امیرخان بودم اما نفس بلندی کشید و گفت  
\_منم همین طور قربونت برم از دست تو دیوونه نشم هنر کردم.  
\_حافظ به خدا خیلی بدی منو بدجور عاشقم کردی تو...  
حرفش قطع شد اون هم به خاطر زنگ موبایل منه خاک بر سر.  
فوری قطعش کردم اما دیر شده بود و الی گفت  
\_زنگ گوشی تو عوض کردی؟  
نگاهی به موبایلم انداختم. بابام بود. بدون جواب دادن به بیرون خیره

شدم. امیر خان با خونسردی تمام گفت  
 \_نه مهم نیست بیا به کم بشین بدجوری بهت نیاز دارم. با هم به سمت  
 میل رفتن و از دید من خارج شدن  
 روی تخت نشستم حالا جواب بابام رو چی بدم؟  
 اگه جواب بدم صدام بیرون میره و ممکنه امیرخان به خاطر ثوابی که کرده  
 کباب بشه اما اگه جواب ندم خودم کباب میشم.  
 مونده بودم بین دو راهی که صدای قهقهه ی امیر خان حواسم رو پرت  
 کرد.  
 متعجب گوش هام و تیز کردم. من تا دیروز فکر می کردم این بشر  
 خندیدن بلد نیست و حالا این طور قهقهه میزنه



رمان دوستی دردرساز کامل

2 9:34:47 AM

پارت : 13  
 با کنجکاوی بلند شدم و نا محسوس سرکی به بیرون کشیدم.  
 الی روی پای امیرخان نشسته بود و با هیجان حرف می زد.  
 یاد پوریا افتادم ما هیچ وقت این طور عاشقانه روبه روی هم ننشستیم.  
 پوریا مرتب بغلم می کرد و می خواست منو ببوسه مدام حرف های  
 عاشقانه میزد اما الان با دیدن نگاه امیر خان حرف های پوریا برام  
 مصنوعی به نظر می رسید.  
 روی تخت نشستم و برای پوریا پیام فرستادم  
 \_باید رو در رو حرف بزنیم.  
 زود جواب داد  
 \_باشه عشقم پیام دنبالت؟  
 \_سر کوچمون منتظر بمون.  
 برام نوشت که تا نیم ساعت دیگه می رسه.  
 دیگه به صدای امیرخان و الی توجه نکردم اما متوجه شدم الی بعد از یک  
 ربع رفت و اون موقع تونستم زنگی به خونه بزنم و به هزار بدبختی  
 متقاعدشون کنم که سارا بهم نیاز داره و حالش خوب نشده و باید بمونم  
 هنوز نیم ساعت نشده بود که پوریا پیام فرستاد که رسیده.  
 بلند شدم و دستی زیر چشمم کشیدم فقط شانس بیارم با بابام رو به  
 رو نشم...  
 در اتاق و باز کردم. امیر خان مشغول کتاب خوندن بود با دیدنم اخمی بین  
 ابروهاش افتاد و پرسید  
 \_چی می خوا؟  
 \_می خوام برم بیرون...  
 بلند شد و پرسید  
 \_خونتون؟  
 دلم میخواست بگم به تو چه اما گفتم  
 \_میرم بیرون به حرفایی هست که باید با پوریا...  
 با تحکم وسط حرفم پرید  
 \_تو هیچ جا نمیری بتمرگ سر جات.  
 دهنم از حیرت باز موند و گفتم  
 \_تو چطور جرئت میکنی با من این طوری حرف بزنی؟  
 عصبی شد  
 \_یکی باید باشه توعه احمق رو سر جات بنشونه متاسفم که بابات  
 نتونست این کارو بکن



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:35:02 AM

پارت : 14  
 \_ولی تربیت من به تو نیومده حالیه؟ دوست دارم برم و با پوریا حرف  
 بزنم.  
 پوزخندی زد  
 \_بگو دوست دارم برم و دوباره به پوریا سرویس بدم انگار تمام اشکات  
 اشک تمساح بوده و همچین بدت نمیداد که...

هیستریک جیغ زدم  
\_خفه شوووو  
\_برو تو اتاق روی سگم و بالا نیار وگرنه...  
\_و گرنه چی؟چه غلطی می خوام بکنی؟  
\_من نه ولی فکر کنم بابات بدش نیاد بدون دیشب دخترش تو بغل کی  
شیش رو صبح کرده.

نفسم بند اومد انقدر مصمم گفتم که مطمئن بشم که میره و میگه.  
سکوتم رو که دید کمی آروم تر شد و گفتم  
\_اومده دنبالت؟  
مظلوم سر تکون دادم که گفتم  
\_بگو بیاد بالا.  
متعجب گفتم  
\_چی داری می گی؟اون...  
\_اون اگه واقعا خاطر تو بخواد باید اون قدر مرد باشه که بیاد بالا و جواب  
بده حالا بهش زنگ بزنی.  
با تردید نگاهش کردم و گفتم  
\_می خوام چی بهش بگی؟  
\_اونش به تو ربط نداره تو زنگ بزنی.  
نمود که اعتراض کنم و به اتاق رفت و در و بست فکر کنم رفت تا لباس  
تنش کنه.  
گوشیم زنگ خورد از جیم درش آوردم با دیدن اسم پوریا تماس و وصل  
کردم  
\_کجا موندی خانوم من برنامه دارم ها باید برم  
مردد گفتم  
\_پوریا بیا بالا...  
جا خورد و متعجب گفتم  
\_چی؟ ترنج نکنه به بابات گفتمی ها؟ به بابات گفتمی که ما...  
وسط حرفش پریدم  
\_بابام نه ولی یه نفر هست که فهمیده میای بالا؟  
\_از کجا فهمیده جز اینکه تو دهن لقی کرده باشی؟ من نمیام



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:35:17 AM

پارت : 15  
حرصم گرفت و گفتم  
\_انقدر مرد نیستی که بیای و پای کارت وایستی؟

حق به جانب گفتم

\_کدوم کار؟ تو خودت... عصبی وسط حرفش پریدم و چاک دهنم و باز  
کردم

\_بین عوضی انقدر این حرف و زن که انگار من مقصرم انگار اونی که  
آیندش در خطر توپی نه من... تو می دونستی اون قرص کوفتی چیه و  
گذاشتی من بخورم تو می دونستی من چه قدر رو این مسئله حساسم  
پس یه جوری برخورد نکن که انگار تو بی تقصیری یا پای کارت وایمیستی  
و عقلم میکنی یا دیگه هیچ وقت منو نمی بینی.

عصبی جواب داد

\_برو بابا مگه خرم کسی گردن بگیرم که انقدر راحت به دست میاد؟اینو  
بهت بگم که من حاضر نیستم با دختری که خودش و به این راحتی در  
اختیارم گذاشت ازدواج کنم.از کجا معلوم من اولین نفر بودم؟ از کجا  
معلوم آخری باشم؟

لال شدم این پوریا بود که این طوری باهام حرف می زد؟

\_به نفعته خفه خون بگیری و جایی جار نرنی چون اونی که آبروش میره خود تویی من که بهت تجاوز نکردم به زور که نبردمت اون مهمونی خودت کردی پس از این به بعدم هر کاری می خواي بکنی پای خودت به من ربطی نداره.

همین و قطع تماس.نگاهم به امیر خان افتاد که لباس پوشیده تکیه زده بود به دیوار و با تاسف نگاهم می کرد.  
گوشی از دستم افتاد حرف های پوریا توی ذهنم چرخید و چشمام تار شد و دیگه چیزی نفهمیدم



رمان دوستی دردرسار کامل

3 9:36:05 AM

پارت : 16

با صدای مردونه ی آشنایی چشم هام و باز کردم و نگاه گیجم رو به امیرخان دوختم که داشت با تلفن حرف می زد  
\_گفتم که امروز تعطیل کنید نمیتونم بیام... نمیفهمی میگم نمی تونم؟  
اصلا گوشه و بده به الی که زدی به اعصابم حالیت نیست برام مشکل پیش اومده.

چند لحظه بعد انگار گوشه دست الی رسید که لحنش نرم تر شد  
\_الو عزیزم؟ ببین می تونی امروز کار و بدون من پیش ببری؟... نه قربونت برم چیز نگران کننده ای نیست... حالا بعدا دیدمت میگم برات... خاطرم جمعه می دونم بهتر از من از پسش برمیای... منم همینطور می بینمت.

تلفن و قطع کرد و تازه متوجه چشم های بازم شد. با بدنی کرخت بلند شدم و گرفته گفتم

\_مزامحتون شدم من میرم شما به کارتون برسید.

با تحکم گفت

\_بشین سرجات.

نگاهش کردم با اخم های درهمی کنارم نشست و گفت

\_یه نشونه از پوریا بهم بده!

لبخند تلخی زدم و گفتم

\_لازم نیست اون منو نمیخواد.

\_منم نمیخوام برم و بهش بگم که تو رو بخواد فقط میخوام حالیش کنم

بازی کردن با زندگی یه دختر چه عواقبی داره.

به صورت اخمالودش نگاه کردم و پرسیدم

\_چرا؟

اون هم نگاهم کرد و گفت

\_یک بار به خاطر قسمی که خوردم کاری باهات نداشتم و باعث شدم

کسی که مثل خواهرمه جلوی چشمم خودکشی کنه.

پوزخندی زدم و با طعنه گفتم

\_من خودکشی نمی کنم.

\_برای همینه یه روزه چیزی نخوردی؟این وضعت کم از خودکشی نداره

\_خودکشی هم نکنم بعد از اینکه بابام بفهمه منو می کشه من...

با تردید نگاهش کردم... می تونستم بهش اعتماد کنم؟

دل و به دریا زدم و دودل گفتم

\_من میخوام فرار کنم



رمان دوستی دردرسار کامل

3 9:36:30 AM

پارت : 17

با تمسخر خندید و گفت

\_نکنه تو خوابت دیدی؟  
\_مسخره نکن...خواست نیست یه مدت بابام پای خواستگار ها رو به  
خونه باز کرده؟من نمی تونم این رسوایی و به جون بخرم و آبروم و تو کل  
فامیل ببرم.  
با طعنه گفت

\_فرار کنی آبروت نمیره؟اصلا فکر کردی فرار کنی زندگیت بهشته احمق  
جون؟انقدر ساده ای که هیچی از عاقبت دخترای فراری نمی دونی نه؟

\_میگی چی کار کنم؟

بلند شد و گفت  
\_مثل آدم پای کارت وایمیستی و به پدر مادرت میگی چه غلطی کردی.  
وحشت زده گفتم  
\_بابام منو می کشه.  
با بی خیالی گفت  
\_نمی کشه فوفش چهار تا مشتش و لگد میخوری که حقته.  
با حرص نگاهش کردم که گفت  
\_حالا که زنده شدی من میرم  
خواست بره که اجازه ندادم  
\_صبر کن.

برگشت و با نگاه سردش بهم زل زد. با من و من پرسیدم

\_گفتی یک بار برای یکی قسم خوردی که کاری به پوریا نداشته باشی  
اون کی بود؟  
اخم هاش در هم رفت و خشک جواب داد  
\_تو کاری که بهت مربوط نیست دخالت نکن.هنوزم نمیخواهی آدرسش و  
بدی؟  
با مخالفت سر تکون دادم که گفت  
\_به جهنم خودم پیداش می کنم  
و رفت

دلم میخواست از دستش داد بزنم اما تنها کاری که تونستم بکنم این  
بود که بالمش مو به سمتش پرت کنم که اون هم به در بسته خورد.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 9:46:21 AM

پارت : 18

زیرچشمی نگاهی به بابام انداختم از وقتی اومده لحظه ای ساکت  
نشده.  
\_سارا مریضه پدرش مراقبت کنه ازش... عمه ش خبر کنن بیاد آدم قحطه  
که تو یک کاره پاشی بری پرستاری دختر مردم و دوشب هم نیای خونه.  
نگاهی به صفحه ی موبایلم انداختم با دیدن پیامک جدید فوری بازش  
کردم  
\_به بابات گفتی؟  
پوفی کردم... به پوریا پیام دادم و حالا این امیر خان بود که پیام داد.  
بی حوصله گفتم  
\_چنین قصدی ندارم.  
صحبت های بابام که تموم شد بلند شدم و به اتاقم رفتم و شماره ی  
پوریا رو گرفتم.  
بعد از کلی بوق جواب داد  
\_چیه؟  
پوزخندی زدم و گفتم  
\_قبلا ها بهتر جواب می دادی پوریا الان می گی چیه؟

\_توقع داری چی بگم ترنج؟ آدم فرستادی سراغم.

متعجب گفتم

\_چه آدمی؟

\_خودت و زن به اون راه به این زودی منو فروختی. البته حق داری یه لقمه ی چرب تر گیرت اومده واسه همین اون روز تو رستوران خودتو کشتی این یارو ما رو با هم نبینه چون کیس بهتری بود نه؟ از عصبانیت قرمز شدم حیف که نمی تونستم جیغ بزنم. با خشم گفتم \_تو چه آدم آشغالی هستی پوریا من چطور تو رو نشناختم \_تو هم مریم مقدس نیستی ترنج خانم دیشیم که خونه ی این شازده بودی حالا که من پلمپ تو باز کردم دیگه مانعی نبود که... نتونستم حرفاشو بشنوم... نتونستم داد بزنم و تنها کاری که تونستم بکنم این بود که گوشیم و محکم به طرف دیوار پرت کردم و وسط اتاق نشستم و تمام حرصم رو سر موهام خالی کردم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:46:36 AM

پارت : 19

چند تقه به در زدم و منتظر موندم. انگار کر شده بود که صدای در زدنم و نمی شنید. محکم تر به در کوبیدم و چند بار پشت هم زنگ در و زدم که بالاخره در و باز کرد. بدون نگاه کردن به سر و وضعش داخل رفتم و گفتم \_تو رفتی سراغ پوریا. در و بست و با صدایی گرفته گفت \_صدا تو بلند نکن مهمون دارم. نگاهی به اطراف انداختم و تازه متوجه ی دکمه های نیمه باز بلوزش شدم. نگاهم و ازش دزدیدم که گفت \_درسته من رفتم ولی فکر نمی کنی به جای داد و هوار باید ازم تشکر کنی. اون رسماً تو رو بی صاحب می دونه. بغض کردم اما اون اشک توی چشمم و ندید و گفت \_بعداً راجع بهش حرف می زنیم فعلاً بهتره که بری. سر تکون دادم... اون چه گناهی داشت که بخوام مزاحمش بشم؟ خواستم در و باز کنم که صدای دخترونه ای مانع شد \_امیر... برگشتم، همون طوری که حدس می زدم الی بود با یه تاپ شلوارلی که حسابی اندام خوش تراشش و به نمایش می داشت. نگاهی به من و نگاهی به امیرخان انداخت و پرسش گرانه گفت \_معرفی نمیکنی عزیزم؟ معلوم بود امیر خان هیچ از این وضعیت راضی نیست. برای اینکه نجاتش بدم گفتم \_من همسایه ی طبقه واحد روبه روی هستم پدرم یه پیغام داشتن که من اومدم به امیرخان برسونم.

سری به نشونه ی تفهیم تکون داد و گفت \_که این طوری خوش وقت شدم.

خیلی منطقی برخورد کرد، کاملاً خانومانه و برازنده.

سر تکون دادم که با چهره ای متاسف گفت

\_امیر نمی خواست کسی من و اینجا ببینه میشه این قضیه...

وسط حرفش پریدم و گفتم

\_خیالتون راحت.

حالا من هم یه راز از امیر خان داشتم. جالب میشد اگه خبرشون رو توی اینترنت پخش می کردم!

هر دو معروف بودن و مطمئناً این خبر می تونست داغ و تازه باشه

رمان دوستی دردرساز کامل



\_بابا من قصد ازدواج ندارم چرا اصرار می کنید؟  
 اخماش و در هم کشید و گفت  
 \_یعنی چی؟ بیست و دو سالته درستم که ول کردی مردم چی میگن  
 دختر تا این سن تو خونه ی باباش باشه؟  
 حالت تهوع گرفته بودم با شنیدن این حرفا.  
 یک ماهه که کار صبح و شبم کز کردن گوشه ی اتاقم شده. همین  
 افسردگیم باعث شده مادر پدر گرامیم فکر کنن از درد تنهایی افسرده  
 شدم.  
 از جام بلند شدم که گفت  
 \_برای امشب بی بهانه آماده باش خانواده ی صولتی هیچ عیب و ایرادی  
 ندارن پسرشونم من دیدم اهل کاره.

این یعنی هر چه زودتر بله رو بده و گورتو از این خونه گم کن.  
 اون وقت من میگم فرار کنم و جناب امیرخان نفسش از جای گرم بلند  
 میشه.

یک ماه گذشت. پوریا حتی جواب تلفن هامم نمی داد  
 مامان بابامم تحت فشارم گذاشتن که به یکی از خواستگارام جواب  
 مثبت بدم وضع روحیم داغونه و تنها انگیزه ای که دارم اینه که پول جور  
 کنم و مخفیانه بکارتم رو عمل کنم که البته پول زیادی میخواد که من  
 ندارم.

به سمت اتاقم رفتم و خودم رو روی تخت ولو کرد. یک هفته ای بود که  
 اشتها نداشتم احتمالا از غصه ی زیاده. الان هم برای همون چشمام  
 سیاهی میره.

هجوم یک باره ی محتویات معدم رو به سمت دهنم حس کردم و از جا  
 پریدم و خودم و توی دستشویی انداختم و هر چی خورده و نخورده بالا  
 آوردم

صدای نگران مامانم رو از پشت در شنیدم  
 \_ترنج چت شد مادر؟ مرد بیا ببین این دختر چشه از بس تو بهش سخت  
 گرفتی.

بابام چند تقه به در زد و گفت

\_ترنج بابا؟ چت شد

آبی به دست و صورتم زدم. چشمم که توی آینه به خودم افتاد وحشت  
 کردم رنگم فرقی با رنگ میت نداشت



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:51:01 AM

پارت : 21

در رو باز کردم مامانم با دیدنم با نگرانی گفت  
 \_این چه رنگ و رویه؟ چت شد یهو؟ حاضر شو.. حاضر شو بریم  
 بیمارستان.

بابام گفت

\_میرم ماشین و بیارم.

تند گفتم

\_نه من خوبم بابا.

\_چه خوب بودنی تو آینه نگاه کردی؟

چیزی نگفتم. بیشتر از حالم فکری بود که داشت روانیم می کرد.

ممکن بود؟ ممکن بود حامله باشم؟ اگه باشم چی؟

با فکری مشغول به سمت اتاقم رفتم و گفتم

\_من خوبم فقط میخوام بخوابم لطفا تنهام بذارید.

در اتاق رو بستم و همونجا سر خوردم.

یعنی چنین چیزی ممکن بود؟

اگه حامله باشم و بابام بفهمه.

مثل برق از جام پریدم و اولین مانتویی که به دستم رسید رو پوشیدم و

شالی روی سرم انداختم از اتاق بیرون رفتم  
 مامانم با دیدنم از روی مبل بلند شد و گفت  
 \_کجا داری میری با این حالت؟  
 به سختی جواب دادم  
 \_هیچی مامان میرم تا حیاط یه هوایی بخورم  
 نمودم تا اعتراض کنه و از خونه بیرون زدم دکمه ی آسانسور و زدم و  
 وقتی دیدم تو طبقه ی اوله مسیر پله ها رو در پیش گرفتم  
 با فکر احمقانه ای قدم هام و تند برمی داشتم تا اگه بچه ای هم هست  
 سقط بشه و بمیره.  
 تا زمانی که برسم داروخونه و بی بی چک بگیرم هزار بار مردم و زنده  
 شدم.  
 از داروخونه بیرون اومدم و نگاهی به اطراف انداختم.  
 موبایلم و در آوردم و شماره ی پوریا رو گرفتم.  
 به بوق چهارم صداسش توی گوشم پیچید



رمان دوستی دردرسار کامل

3 9:51:15 AM

پارت : 22  
 \_چه افتخاری یاد ما کردی.  
 بی مقدمه گفتم  
 \_بیا دنبالم. من تو خیابون... جلوی داروخونه منتظرتم.  
 \_اون جا برای چی؟  
 کلافه گفتم  
 \_سوال نپرس پوریا نمی تونم برم خونه بیا.  
 مکث کوتاهی کرد و با پچ پچ گفت :  
 \_من با دوستانم اومدم شمال. نمی تونم ببرمت خونه اما قول میدم تو  
 اولین فرصت اگه باز هوس سالار عزیز رو کردی تو خونه خالی در خدمت  
 باشم البته ضربدری و چندنفری که بیشتر بهت بچسپ ج... خانم.  
 مات و مبهوت ماشین های تو خیابون و رو به روم بودم که دور فلکه می  
 چرخیدن. اون بهم گفت خراب؟! اونی که اونقدر قربون صدقه م رفته بود  
 حالا با بلایی ک سرم آورده بهم می گه.... اشک تو چشمام اومد و  
 لرزون و خش دار توپیدم:  
 \_تو... تو الان به من چی گفتی حرومزاده؟  
 قهقهه بلندی زد و با یه فحش بوق دار دیگه خمار گفت:  
 \_جوون پار خانم بهت برخورد؟ نخور عزیز خودت با میل باهام اومدی الان  
 دیگه ادای بچه مثبتا رو در نیار هرزه. بای هانی...  
 صدای بوق نشست تو گوشه ی دنیا روی سرم خراب شد. حالا چه  
 شکری بخورم... خدا... چه گوهی بود خوردم و با این پسره مودی همراه  
 شدم ک دخترانگیم بگیره و بهم بگه دختر فاسد، هرجایی...  
 وای بابا، مامان اگه بفهمن... زدم نمی دارن... وقت اشک ریختن نبود  
 صورت خیسیم پاک کردم و بدو داخل داروخونه شدم. از نفس نفس زدن  
 عصبی و تند و صدای برخورد در چند نفر توجه شون بهم جلب شد اما  
 اهمیت ندادم و از ابسرد کن یه لیوان پلاستیکی بیرون کشیدم و سریع  
 سمت فلکه که وسطش یه دستشویی عمومی اجری بود که شکل یه  
 گل رنگ و طراحیش کرده بودن رفتم و کاریو که باید انجام میدادم تست  
 کردم.  
 لیمو جویدم و از ثانیه ها رو شمردم دلم مثل سیر و سرکه می جوشید.  
 همه ش از خدا میخواستم تفکرم اشتباه باشه. دست لرزون جلو بردن و  
 به حالت تهوم که از بوی گند دستشویی به بینیم میخورد غلبه کردم.  
 بی بی چک رو از داخل لیوان بیرون کشیدم و نفسم یکبار جمع کردم و  
 چشمام رو باز کردم اما باز شدن چشمام همان و ریختن دلم و رودم کف  
 دستشویی همانا..



رمان دوستی دردرسار کامل

3 9:51:33 AM



پارت : 23

دختری وارد دستشویی شد و با دیدن من به سمتم اومد و پرسید  
\_حالتون خوبه؟

دستم و بالا آوردم تا جلو نیاد.

بی بی چک از دستم افتاد و عق زدم، اشک از چشمم سرازیر شد.  
دختره تستم رو برداشت و با دو دلی گفت  
\_بارداری؟

جوابی بهش ندادم. دست و صورتم و شستم و بدون اینکه نگاهی به  
اون دختر بنذازم از دستشویی بیرون اومدم. اگه بمیرم راحت میشم  
بهرته تا اینکه با یه بچه توی شکمم برم خونه ی بابام.

نگاهم و به خیابون شلوغ انداختم...خیلیا از تصادف جون سالم به در  
نمی برن اما اگه من بمیرم مامانم چی؟

مطمئنم مرگ من براش آسون تره تا اینکه بفهمه دخترش حامله ست.  
صدای بوق بوق ماشینا بلند شده بود.

قدمی جلو گذاشتم و نگاهم و به اتوبوسی که با سرعت به سمتم  
میومد و بوق می زد دوختم.

من و بیخش مامان... بیخش که دختر خوبی برات نبودم.

چشمم و بستم. چیزی نمونده بود که بازوم به شدت کشیده شد و  
صدای بوق ممتدی توی گوشم پیچید.

از برخورد درد ناک سرم به جایی سفت آخی گفتم و با گیجی محکم به  
زمین خوردم. یعنی الان تموم شد؟ من مردم؟ چقدر یکباره سرم درد  
گرفت احساس می کردم صاعقه به سرم زده.

صورتم در هم رفت و با ناله لای پلک هام و باز کردم تا شاید جهنم رو  
بینم اما نفسم با دیدن یک جفت چشم سیاه بند اومد.

اون این جا چی کار می کرد؟ بدون این که نگاه از نگاهش بردارم بهش  
زل زدم.

امیرخان زندگی من و نجات داده؟ یعنی نمرده بودم؟

صدای همهمه ی اطرافم رو که شنیدم تازه متوجه ی موقعیت خودم  
شدم.

من... سنگینی تن اون کاملاً روم افتاده بود.

نگاهم رو زیر چشمی چرخوندم و با دیدن جمعیتی که به ما زل زده بودن  
و چند نفری که تق تق عکس می گرفتن ترسیده جمع نخوردم چشمم

رفته رفته باریک شد که امیرخان از شوک در اومد و برق گرفته از جاش  
بلند شد



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:51:50 AM

پارت : 24

نگاهی به عصبانیت به اطراف انداخت و غرید  
\_از چی فیلم می گیرید؟

دستش و به سمتم دراز کرد و عامرانه گفت  
\_بلند شو

سرم تیر می کشید دستم و توی دستش گذاشتم و به سختی بلند  
شدم اما بلند شدن همان و سیاه شدن چشمم همان.

خیابون دور سرم چرخید و آخرین چیزی که فهمیدم حلقه شدن دست  
های دور کمرم بود. \* \* \* \* \*

با صدای داد و بیداد هوشیار شدم.

\_برو دعا کن زن... دعا کن اون دخترت بیدار نشه و گرنه زندش نمی دارم.  
صدای گریه ی مامانم و تشخیص دادم و به سختی پلک هام و باز کردم.

در اتاق نیمه باز بود و تونستم مامان و بابام و همراه امیر خان بینم.  
بابام با قیافه ای کبود شده داشت قدم رو میرفت و مامانم فقط اشک  
می ریخت

نگاهم و با گیجی چرخوندم و با دیدن بیمارستان ته دلم خالی شد.

فهمیدن... جز این نمیتونه باشه... مطمئنم فهمیدن. قبل از این که به  
خودم پیام بابام متوجه ی هشیارم شد.

در اتاق رو با خشم باز کرد و داد  
\_دختره ی بی آبرو  
به سمتم هجوم آورد و چنان سیلی محکمی به صورتم زد که برق از  
سرم پرید.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:52:05 AM

پارت : 25  
مامانم داد زد و امیرخان بازوهای بابام و گرفت و گفت  
\_به خودتون بیاید چی کار میکنید؟  
بابام با صورت کبود شده ای داد زد  
\_می کشمت ترنج زنت نمی دارم دختره ی بی آبرو. حمله ای؟ با  
دستای خودم خفت میکنم.  
خواست به سمتم هجوم بپاره که امیر خان نداشت.  
از ترس حتی نمی تونستم نفس بکشم.  
مامانم با گریه گفت  
\_خدا ذلیلت کنه دختر تو چطور تونستی با آبروی خانوادمون بازی کنی؟  
امیرخان با کلافگی گفت  
\_لطفا آروم باشید اینجا بیمارستانه.  
بابام با نفرت غرید  
\_لعنت به اون روزی که به دنیا اومدی کاش همون موقع زنده به گورت  
میکردم تا توی این سن این طوری رسوا و در به درم نکنی.  
با اشک نالیدم  
\_بابا بخدا...  
\_به من نگو بابا... من چنین دختری ندارم.  
رو به مامانم نالیدم  
\_مامان تو یه چیزی بگو.  
مامانم با اشک سر تکون داد و گفت  
\_شیری که بهت دادم حرومت بشه ترنج این بود جواب پدر و مادرت که  
ازدواج نکرده حمله بشی؟  
  
اشکم سرازیر شد. امیرخان این بار خطاب به من گفت  
\_متأسفانه بچتو از دست دادی ترنج.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:52:21 AM

پارت : 26  
مات نگاهش کردم بابام با نفرت گفت  
\_اون توله سگ حروم زاده اگه نمی مرد هم خودم میکشتمش تو رو هم  
می کشم دختره ی عوضی.  
دوباره خواست بهم حمله کنه که امیرخان نداشت.  
مامانم گفت  
\_کی بود بابای اون بچه؟  
حتی بابام ساکت شد و منتظر جواب من موند.  
یاد حرف های بد پوریا افتادم اون بچم و گردن نمی گرفت مطمئنم تازه  
اگه بابام اونو میدید بیشتر از قبل عصبانی میشد.  
آخه ترنج احمق به کی اعتماد کردی؟  
بابام دستش و بالا برد و عصبی گفت  
\_میگی اسم اون حرومی رو یا همینجا خفت کنم؟  
هول شدم...چشمم به امیرخان افتاد. داشت به من نگاه می کرد... به تته  
پته افتادم و گفتم  
\_بابای اون بچه...  
منتظر بودم نجاتم بده اما اون منتظر بود تا من حقیقت و بگم اون نمی  
دونست که پوریا گم و گور میشه و هیچ مسئولیتی قبول نمیکنه.  
کل پسرهای فامیلمون رو از نظر گذروندم و باز نگاهم به امیر خان افتاد.  
اون قوی و قدرتمنده... می تونه جلوی پدرم وایسته. بابام چیزی به اون

نمیگه...

این فکر های احمقانه باعث شد بدون دیدن عواقب کارم بگم  
\_از امیر حامله بودم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:52:36 AM

پارت : 27

سکوت بدی حکم فرما شد.  
امیرخان با دهنی باز مونده به من زل زده بود با التماس نگاهش کردم که  
عصبی گفت  
\_چرا دری وری میگی تو؟  
بابام با چشم های به خون نشسته نگاهش کرد اما اون بی اهمیت به  
سمت من اومد و با خشم گفت  
\_من تا حالا دستم به تو خورده؟ چرا مزخرف میگی؟  
بابام به زمین تف انداخت و با تاسف و خشم گفت  
\_تو سر سفره ی ما نون و نمک خوردی چطور تونستی با دخترم...  
دستش و روی قلبش گذاشت و با صورت کبود شده آخی گفت.  
مامانم با داد به سمتش رفت. اما من مات برده به بابام خیره شدم که  
لحظه به لحظه رنگش بیشتر کبود میشد و در نهایت با چشم بسته به  
زمین افتاد.  
مامانم جیغ و داد می کرد و امیرخان بیرون رفت تا پرستار و صدا بزنه اما  
من فقط مات برده به صحنه ی روبه روم خیره شده بودم.  
اگه بلایی سرش بیاد... اگه طوریش بشه... خدای من اگه بمیره  
لحظه ای بعد چند پرستار با برانکارد بابام و از اتاق بردن و مامانم هم  
دنبالشون راه افتاد.  
فقط من موندم و مرد خشمگینی که به خونم تشنه بود.  
با قدم های محکم به سمتم اومد و عصبی گفت  
\_راضی شدی؟ اگه اون مرد بمیره تو باعث مرگشی.  
با این حرفش بغض ترکید و با صدای بلندی گریه کردم که عصبی تر شد  
\_الکی آبهوره نگیر مگه تو مریضی؟ چرا میگی از من حامله ای؟ من خودم  
دوست دختر دارم اصلا من تا حالا دستم به تو خورده؟  
صورتتم و با دستام پوشوندم و هق زدم  
\_پوریا گردن نمیگیره  
\_چون اون عوضی زده زیر کارش تو باید به من تهمت بزنی؟ گندش و یه  
جا دیگه با یکی دیگه بالا آوردی چه دخلی به من داره؟ حرف تو پس می  
گیری وگرنه....  
سرم و به طرفین تکون دادم و گفتم  
\_بابام اگه بفهمه من با پوریا دوست بودم هم منو می کشه هم اونو  
با خشم فریاد زد  
\_بذار بکشه به من چه؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:55:54 AM

پارت : 28

ساکت شدم... حق داشت. با صورتی فرمز شده گفت  
\_بین من خودم دوست دختر دارم کل عالم هم می دونن بهش خیانت  
نمیکنم با این کار فقط آبروی خودت و میبری پس این مزخرفات و جایی  
نمیگی.  
ملتمس گفتم  
\_خواهش می کنم هر کاری بخوای می کنم بابام میمیره.  
عصبی داد زد  
\_نه که الان اوضاعش خوبه!!! روانی.. هه، از من حاملست من غلط بکنم  
بخوام به دستم و سمت امثال تو دراز کنم.  
اگه هر وقت دیگه ای بود می گفتم :از خداتم باشه ولی الان انقدر نگران  
بابام بودم که نتونستم چیزی بگم.  
نشستم و سوزن سرم رو از دستم کشیدم.

خون ازش بیرون زد.  
 امیر خان بدون هیچ واکنشی نگاهم کرد. از تخت پایین اومدم که سرم به  
 طرز وحشتناکی گیج رفت.  
 برای نیفتادن خواستم دستم رو به بلوزش بند کنم که یک قدم عقب رفت  
 مرزی تا سقوط نداشتم ولی به هر سختی بود تعادل خودم رو حفظ  
 کردم.  
 چشم غره ای به سمتش رفتم که با اخم گفت  
 \_دیگه بمیری هم من کمکی بهت نمیکم.  
 چیزی نگفتم. از اتاق بیرون رفتم و رو به پرستاری که اونجا بود با نگرانی  
 پرسیدم:  
 \_بابام کجاست؟ اومم همون آقایی که تو این اتاق قلبش گرفت.  
 اشاره ای به ته راهرو کرد و گفت  
 \_آخرین اتاق  
 سر تگون دادم و با نگرانی به سمت اتاق دویدم و بازش کردم.  
 با دیدن مامانم که گریه میکرد قلبم فرو ریخت. یعنی بلایی سر بابام  
 اومد؟



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 9:56:07 AM

پارت : 29

حتی جرئت نداشتم ببرسم.  
 مامانم با دیدن من به تخت سینش کوبید و ناله کرد  
 \_خدا ازت نگذره دختر که باباتو سخته دادی.  
 پرستاری که اونجا بود گفت  
 \_این جا بیمارستانه خانم لطفا مراعات کنید درضمن ما گفتیم خطر سخته  
 رو رد کردن مشکلی نیست.  
 نفس راحتی کشیدم و همون جا جلوی در نشستم. خوشحال  
 بودم. حتی با وجود این که می دونستم تازه شروع بدبختیامه.  
 \* \* \* \* \*  
 با درموندگی در خونه ی امیر خان و زدم. دقیقه ای بعد در باز شد. با  
 دیدن من اخماش و در هم کشید و گفت  
 \_چی میخوای؟  
 سر به زیر گفتم  
 \_راهم نمیدن داخل.  
 سرد و جدی گفت  
 \_چیکار کنم؟  
 جون کندم تا گفتم  
 \_میشه امشب این جا بمونم فردا...  
 وسط حرفم پرید  
 \_نمیشه برو در خونه ی همونی و بزنی که حاملت کرده و گردن نگرفته.  
 تا بخوام چیزی بگم در و محکم روم بست.  
 بغضم گرفت اما به قطره اشکم نریختم. اصلا فرار میکنم. این چه خانوادیه  
 که دخترش و از خونه بیرون میکنه؟  
 امیر خان یک غریبه ست و حق داره اما اونا...  
 کنار آسانسور مثل بی خانمان ها نشستم و موبایلم و در آوردم.  
 یعنی به پوریا زنگ بزنم؟ شاید اگه بفهمه باردار بودم سر عقل بیاد.  
 شمارش و گرفتم و صدای ضبط شده ی نحسی گفت  
 \_دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد.  
 با حرص قطع کردم و شماره ی دوستش بابک و گرفتم. به دو بوق  
 نرسیده جواب داد  
 \_بین اسم کی رو گوشیم افتاده. ترنج خانومم احوال شما؟  
 با صدای گرفته ای گفتم  
 \_بابک از پوریا خبر نداری؟  
 \_عه مگه تو نمی دونی؟ نگو که به تو نگفته.  
 گیج گفتم  
 \_چیو؟

پوریا دیشب از ایران رفت دختر.  
 دنیا دور سرم چرخید. بابک با لحن گرم و صمیمی گفت  
 واقعا احمقه که رفته لیاقت کسی مثل تو رو نداشت. میگم ترنج  
 فرداشب...  
 با حرص قطع کردم و سرم و بین دستام گرفتم.  
 دقیقه ای بعد صدای باز شدن در رو شنیدم. سرم و بلند کردم.  
 امیر خان با نگاه سردی سر تاپام و رصد کرد و خشک دستور داد  
 بیا تو  
 ...



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:56:23 AM

پارت : 30

بلند شدم و سر به زیر به سمتش رفتم.  
 از جلوی در کنار رفت و گفت  
 فقط امشب.  
 سر تگون دادم و وارد شدم. مثل اون دفعه تنها پوشش یه شلوارک  
 بود، انگار این بشر زیادی با بدنش حال می کرد.  
 روی مبل نشستم که گفت  
 حال بابات چگونه؟  
 آرام و سر به زیر گفتم  
 نمی دونم ولی فکر کنم خوبه که مرخص شده  
 سر تگون داد و گفت  
 کی میخوای بهش بگی حرفایی که زدی یک مشت چرند بوده؟  
 لیم و گاز گرفتم و گفتم  
 قصد ندارم چنین چیزی بگم.  
 یک دفعه انگار زیر شعله ی آتیش گذاشته باشمش چهرش برافروخته  
 شد و عصبی به سمتم اومد.  
 بازوم و گرفت و از روی مبل بلندم کرد و با فک قفل شده ای گفت  
 ببین بچه چون نمی دونم پیش خودت چه فکری کردی اما این پنبه رو از  
 گوشت در بیار که من قبول کنم با هرزه ای مثل تو خوابیدم من رغبت  
 نمیکنم به امثال شما دست بزنم چه برسه این که بخوام حاملت کنم.  
 از این حرفش بدجوری غرورم شکست.  
 نتوانستم جلوی زبون تند و تیزم رو بگیرم و گفتم  
 تو فکر کردی چون جلوی دوربین ژست میگیری خیلی از بقیه سرتری؟  
 اونی که تشویقت میکنه عکاسته چون عکس های بهتری ازت بگیره  
 من...  
 وسط حرفم پرید  
 چرا دری وری میگی؟  
 خواستم حرفی بزنم که صدای در بلند شد. یک تای ابروم بالا پرید و گفتم  
 قراره واست مهمون بیاد؟  
 نگاهی به ساعت انداخت و گفت  
 برو تو اتاق بیرون هم نیا.  
 مخالفتی نکردم. به سمت همون اتاق اون شبی رفتم و این بار در و  
 بستم.  
 شالم و از سرم در آوردم و کنش موهام و باز کردم..  
 یه بارونی تنم بود. دکمه هاش و باز کردم و خواستم روی تخت دراز  
 بکشم که صدای داد بابام هوش از سرم پروند.  
 از ترس اینکه بلایی سرش نیاد از اتاق پریدم بیرون... پشت در نه تنها  
 بابام که دو تا مأمور پلیس هم بودن.  
 با دیدن من یکی شون گفت  
 شما برو حجاب کن.  
 رو به امیر خان گفت  
 این خانم چه نسبتی باهاتون دارن؟



### رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:56:41 AM

پارت : 31

نگاه بابام با چنان خشمی بهم دوخته شده بود که از ترس خودم رو پشت دیوار مخفی کردم.

امیرخان رسماً جا خورده بود و نمی‌دونست چی بگه.

بابام با صدای بلندی گفت

\_ بگو دیگه بی‌شرف بگو دختر احمق منو گول زدی...

\_ شما آروم باش پدرجان، هم شما هم دختر خانم ایشون باید با ما تشریف بیارید کلانتری.

امیرخان با حیرت گفت

\_ کلانتری؟ به چه جرمی؟ ببینید اون دختر فقط همسایه ی منه چون تو راهرو نشسته بود گفتم بیاد داخل و امشب و خونه ی من بمونه.

باز بابام داد زد

\_ تو بیجا کردی... هر دختری نشسته باشه رو باید ورداری بیاری خونت مرتیکه؟

دستام میلرزید. به اتاق رفتم و شالم رو روی سرم انداختم و برگشتم.

امیر خان داشت می‌گفت

\_ ببینید من تا حالا دستمم به دختر شما نخورده. من یه مدلم باید حواسم به روابطم باشه... از اون گذشته من نامزد دارم.

\_ یه کم مرد باش و پای کارت وایستا اون دختر خیره سر همین دیروز یه بچه ازت سقط کرد. تف به شرفت بیاد که نمک خوردی و نمکدون شکستی.

کشم امیر خان به من افتاد. نگاه وحشتناکی بهم انداخت و گفت

\_ نمیخوای چیزی بگی؟



### رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:56:56 AM

پارت : 32

نگاهم از نگاه به خون نشسته ی امیرخان به نگاه خصمانه بابام خورد...

می ترسیدم... می ترسیدم باز دهن باز کنم بگم واقعا چه گوهی خوردم

کلا سخته کنه و یتیم بشم

چون میدونم مامان جونش اونقدر به بابا بنده که پشت سرش اونم راهی اون دنیا بشه... از تصورشم مو به تنم سیخ شد و لرزیدم ترجیه دادم سکوت کنم و با اشک ریختن برای بخت سیاهم همه چیز رو دست بازی سرنوشت بسپارم .

امیر وقتی صدایی ازم در نیومد با تشری بلند اسم رو خوند :

\_ ترنج بگو این گندی رو که زدی خودت تنهایی زدی و من توش دخلی نداشتم... بگووو!

رو به بابام ادامه داد

\_ من هیچ چشمی به دخترتون نداشتم... دستمم بهش نخورده

بابا با پوزخند رو به من گفت

\_ تحویل بگیر... گردن نمیگیره. دوباره ازت میپرسم دختر عین آدم جواب بده این پسره راست میگه؟

ترسیده از داد امیر و دل چرکی بابا تو جام فقط بهش زل زدم و در حالی که با سر انکار می کردم شدت گریه م بیشتر شد که امیر کنترل خشمش و از دست داد. همونجوری که بهت زده از رفتارم چشمش درشت شد ، ستمم خیز برداشت و دهنش هرز چرخید :

\_ مثل سگ دروغ می گه دختره ی کث... مامور نیرو انتظامی بازویش رو به کمک بابا عقب کشیدن و فحش امیر توی داد بلند بابا گم شد .

\_ خفه شو عوضی... هر گوهی با دخترم خوردی... تو زیر پای دختر ساده من نشستی اغفالش کردی حالا که گند بالا آوردی می زنی زیرش؟

دختر ساده و بدبخت من که آسه می رفت ، آسه می اومد اون و چه به این غلط های خلاف شرع؟ توی بی دین و ایمون مثلاً مانکنی دیدی بهت اعتماد دارم اونقدر رفتی و اومدی و تو در و همسایگی گولش زدی که

باهاش ازدواج می کنی ... حتم دارم ازشم فیلم گرفتی که این بیچاره تا حالا لام تا کام هیچی نگفته و ترسیده... امثال پسرک در ظاهر موجه ای مثل تو رو من خوب می شناسم... دخترای مردم بدبخت و بی ناموس می کنید بعد ویش می کنید تا با ننگ خودش بمیره اما آقای مشهور... آقای شاخ باید بگم کور خوندی... خربزه خوردی باید پای لرزش ب... ش... ی... ن... ی..



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 9:57:12 AM

پارت : 33

بابا با پرخاش در حالی که انگشت اشاره ش رو به طرف آرمین گرفته بود کلمات رو توی صورتش یکی یکی می کوید . عقب عقب رفتم چه آشی پخته بودم؟ من می خواستم خوش بگذروم اما بین چه گندی بالا اوردم... من می خواستم یه کم آزاد باشم ببینی نتیجه ای بی فکرم چی شد... من بودم که فکر می کردم پوریا حلوا حلوا میکنه و باهاش خوشبخت میشم ... اما ببین چی شد، ابروم رفت ، حامله شدم و حالا برای جمع کردنش باید خودم رو قالب یکی کنم و یکی مسئولیت این گهی که خوردم قبول کنه ، پاهام سنگین شده انگار بالاتم وزنه ای شد رو پاهام. دهنم رو محکم چسبیدم دلم می خواست جیغ بزنم بگم ببین وقتی یه کم خوش بگذرونی مرد که نیستی بهت میگن هرزه، شکم چند طبقه بالا میاد و حتی خانواده م هم نمی پذیرت و دنبال اینن که یه جوری ردت کنن انگار از پوست و گوشت و خونشون نیستی... گوشام کر شد اما متوجه شدم باپام داد میزنه وای ابروم... الان با دادا و بیداد اینا همه می فهمن... دنیا دور سرم چرخید و من خودم رو بخاطر این دوستی نحس لعنت کردم. سرم رو چنگ زدم صدای پوریا هنوز توی سرم می چرخید " این بار چند نفره می بریمت... هرزه..." چشمام رو روی هم فشار دادم. تر زدی به زندگیت بدبخت... بابا با تذکر مامور که ازش می خواست امیر رو ول کنه و همه چیز رو به اونا بسپره و تو کلانتری همه چیز مشخص می شه بابا باز با تهدید انگشتش رو سمت امیر گرفت که از خشم می لرزید و فکش رو روی هم می فشرد با غرش حرف آخرش رو اول زد :

\_باید ترنج رو بگیری...وگرنه نمی دارم آب خوش از گلویت پایین بره دختره رو ناقص کردی حالا کی یه دختر دست خورده رو میخواد؟ گذشت آقا جان گذشت پای گندت وایمیستی و می گیری



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 9:57:27 AM

پارت : 34

به دیوار پشت سرم خوردم و چشمام سیاهی رفت و پاهام وزن ضعیفم رو که به تازگی نطفه شو از دست داده بود تحمل نکرد و روی زمین سقوط کردم .

با داد بابا که از بین پلک هام تار می دیدم لب زدم که امیر گناهی نداره من گه خوری اضافه کردم اما صدام انقدر ضعیف بود که به گوش کسی نرسید \*\*\*

از سر و صدای امیر و بابا که از داخل اتاق می اومد با استرس ناخنم رو جویدم . سروان زنی با لیوان آب قند بالا سرم بهم چشم غره رفت که بخورمش... اونام حوصله یه دختر شل و ول زوار در رفته غشی رو نداشتن. اما این بار دومه که دارم با زور آب قند به هوش می موندم اخه چطوری در مقابل

حرفایی که بی پروا میزدن تاب بیارم و دم نزنم.

حرف بابا که با صدایی رسا به گوشم رسید مو به تنم رو سیخ کرد... بیچاره امیر بی گناه و من... \_ببین برای آخرین بار چی می گم بچه ژینگول ، بچه ش که مرده فکر نکن بیخیال می شم الان که زن شده از باکرگیش نمی گذرم... و سنگ بذارم رو موضوع یا بی سر و صدا عقدش می کنی میری سر خونه و زندگیتون یا می کشونمت دادگاه به جرم

تجاوز دادگاهیت می کنم.. آقای با سواد و فرهیخته و زبل می دونی که حکم تجاوز به زور چیه تو این مملکت یا باید برات بگم ؟ خوبه تازه از بیمارستان ترخیص شده بود اما بازم با اون حال برده بودش تو اتاق و... \_ شما حرف یه الف بچه رو باور می کنید؟ بابا من تا حالا دستمم به تنش نخورده چه برسه اینکه حاملش کرده باشم.

\_ تو گفتی و من باور کردم پس اون حرومی بال در آورد رفت تو دل دختر من؟ کار تو نیست کار کیه؟ خوبه مامور باهام بود و دید دخترم با چه وضعی تو اتاق بود... تو هنوزم باهاش... لا اله الا الله... یا دار یا مدارا یکیش رو انتخاب کن.. حرف اخرمه! \_



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:57:41 AM

پارت : 35

دیدم که چطور دستش مشت شد و رگ شقیقه ش پرید.  
لبم و محکم گاز گرفتم و بلند شدم که بابام گفت  
\_بتمرگ سر جات  
از این که جلوی این همه آدم باهام این طور حرف زد از شرم آب شدم.  
با پافشاری گفتم  
\_حالم خوش نیست می خوام برم بیرون.  
منتظر نمودم که جوابی بده و از اتاق و بعد هم از کلانتری بیرون رفتم.  
بی رمق روی نیمکت جلوی کلانتری نشستم و اشکام ریخت.  
حالم از هر چی مرد بود بهم می خورد.  
دلم میخواست از همشون انتقام بگیرم و خوردهشون کنم.  
حتی دیگه دلم واسه ی امیر هم نمیسوخت. مگه پوریا من و به بازی نگرفت؟ مگه وضعم به خاطر جنس مذکر این نشد؟ پس به جهنم که همشون نابود بشن.  
حتی از ذهنم گذشت علاوه بر امیر از تمام مردها انتقام بگیرم.  
نیم ساعت بی هدف همون جا نشستم و فکر کردم که قدم های عصبانی که به سمت میومد رشته ی افکارم و پاره کرد.  
سر بلند کردم. طبق حدسم امیر بود..  
بازوم و گرفت و بی مهلت بلندم کرد و غرید  
\_پاشو بیا گند کاری تو جمع کن ترنج به خدا بدبخت میکنم کاری میکنم به گه خوردن بیوفتی.  
با اخم های در هم گفتم  
\_درست حرف بز  
بازوم و بیشتر فشار داد و غرید  
\_وضعیت من و میدونی... میدونی کارم چیه چه موقعیتی دارم اگه این خبر به بیرون درز کنه به کارم لطمه میخوره آدمی بفهمی اینو؟ حتی شایعه ی این کار هم من و نابود می کنه. آقا جان به من چه که یکی دیگه کردت بعد انداخته اون طرف؟ بیا برو و بگو کار من نبوده.  
از لحن عصبی ترسیدم اما جا نمی زدم. خیره نگاهش کردم که فهمید قصد عقب نشینی ندارم. سری با حرص تکون داد و گفت  
\_آخرین شانستم از دست دادی.  
سرش و نزدیک آورد و ادامه داد  
\_از این به بعد زندگیت جهنمه



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:57:55 AM

پارت : 36

\* \* \* \*

همون طوری که امیر هفته ی پیش گفت انگار جهنم زندگی من شروع شد.  
امیر با پدرم توافق کرد که عقلم میکنه اما بیشتر از روی انتقام...  
من توی این یک هفته اجازه ی بیرون رفتن از اتاقم نداشتم.  
حتی امروز که قراره عاقد بیاد و خطبه ی عقد رو بین ما بخونه.



نگاهی به سر و وضع خودم توی آینه انداختم... زیر چشمم گود رفته و رنگ پوستم کدر شده... تا حالا عروسی با این ریخت و قیافه توی دنیا وجود داشته؟

از این نمی‌ترسم که به خونه ی امیر پا بذارم اتفاقا برعکس... ناراحتیم از جانب پوریاست که به این راحتی بازیم داد و حتی نفهمید که بچه ش سقط شد.

اگه روزی دوباره بینمش بدون شک یک تف توی صورتش می‌ندازم. در اتاقم باز شد... مامانم بود. بدون نگاه کردن به صورتم گفت \_عاقده اومده یک زنگ به این پسره بزن بین چرا دیر کرده؟

سکوت کردم. چطوری می‌گفتم شماره ی مردی که ادعا کردم ازش حاملم رو ندارم؟

دنبال جواب می‌گشتم و آخر هم به من و من افتادم \_هر جا باشه پیداش میشه حالا ده دقیقه ی دیگه هم صبر کنیم. و من خبر نداشتم ده دقیقه به نیم ساعت تبدیل میشه اما خبری از امیر نشد که نشد.

عاقده مدام غر میزد که دیرش شده. آخر هم بابام طاقت نیاورد با عصبانیت از جاش بلند شد و غرید

\_این پسره ی جعلق ما رو سر کار گذاشته. الان نشونش میدم بازی کردن با آبروی خانواده ی ما یعنی چی



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:58:12 AM

پارت : 37

از چشم های به خون نشسته ی بابام ترسیدم و به این پی بردم که این بار امیر رو می‌کشه.

وحشت زده خواستم به سمتش برم که چند تقه ی سبک به در خورد. مامانم نفس راحتی کشید و گفت \_بفرما اومد.

به سمت در پرواز کردم و در و باز کردم. با دیدن قیافه ی امیر بادم خوابید. انگار که عزا گرفته بود. لباس سیاه با موهای آشفته و چشم های قرمز. حتی توی صورتم نگاه هم نکرد... با قدم های نامیزون از کنارم گذشت و بی توجه به چشم غره ی بابام به سمت مبل رفت و لم داد روش.

رو به عاقده کرد و با لحن خشکی گفت \_می‌تونید بخونید.

صورت بابام از خشم کبود شده بود و مامانم با حرص پشت دستش می‌کوبید.

به سمت امیر رفتم و کنارش نشستم. کاملا واضح خودش رو کنار کشید.

عاقده بیچاره با چهره ای هنگ شده به ما نگاه کرد و پرسید \_برای ازدواج مطمئن هستید؟

هر دومون مثل بز نگاهش کردیم.

الله اکبری گفت و شروع به خوندن خطبه کرد.

برای یک لحظه هم پوریا از جلوی چشمم کنار نمی رفت.

من قرار بود با اون سر سفره ی عقد بشینم. قرار بود با اون خوشبخت بشم.

قرار بود با اون زندگی مو شروع کنم اما برای نجات جونم آویزون یک مردی شدم که خودش نامزد داره.

توی افکار خودم غرق بودم که پهلوم به شدت سوخت.

سرم و برگردونم و با چهره ی درهم رفته به امیر نگاه کردم که چشم های یخیش رو به من دوخته بود.

سرس و به سمتم خم کرد و کنار گوشم پیچ زد

\_هوا برت داشته باکره ای که اینجوری خفه خون گرفتی؟ منتظر زیرلفظی نباش اون به زنای دست خورده تعلق نمیگیره.

اشک توی چشمم حلقه بست... از انتظار عاقده فهمیدم که منتظر جواب منه

در حالی که سعی می‌کردم صدام نلرزه گفتم  
\_بله



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 9:58:28 AM

پارت : 38

اصلا نفهمیدم مهریه م چی بود؟ نفهمیدم چطور امضا زدم! نفهمیدم عاقد کی رفت با بلند شدن امیر به خودم اومدم...  
چهره ش انقدر قرمز شده بود که هر کسی می‌فهمید چه فشاری روشه.  
نگاهی به بابام انداخت و گفت  
\_خواسته تون انجام شد. حالا اسمم روی دخترتونه.  
بابام با اخم گفت  
\_کافی نیست... برنامه ها تو برای عروسی تنظیم کن. هر چه سریع تر بهتر.  
دیدم که چطور دستش مشت شد. ترسیدم از حرص منفجر بشه برای همین تند گفتم  
\_من عروسی نمی‌خوام بابا.  
با خشم جواب داد  
\_تو چه می‌فهمی خوب و بد تو؟ اون وقتی که گولت زد و تو هم خر شدی باید فکرش و می‌کردین. عروسی می‌گیرین، خویم می‌گیرین... حالا هم دست زنتو بگیر و ببر. درسته که هیچ وقت نمی‌بخشمش اما فکر نکن دخترم بی‌صاحابه.

پوست لبش و جوید و سر تگون داد. انگار اگه یک لحظه دیگه اون جا می‌موند روانی می‌شد. گوشه ی آستینم و گرفت و دنبال خودش کشوند و بدون حرف اضافه ای با سرعت از واحد بابام بیرون رفت  
کلید انداخت و در واحد خودش و باز کرد. پرتم کرد داخل... خودشم پشت سرم اومد. در و بست و تمام حرصش رو سرم خالی کرد  
\_راحت شدی؟ گرفتمت. گندی که با یکی دیگه زدی و من جمعش کردم حالا خوشحالی؟  
قدمی عقب رفتم که قدمی نزدیکم اومد و ادامه داد  
\_زندگی با مردی که حالش از ریختن بهم می‌خوره چه حسی داره؟ زندگی با مردی که عاشق یکی دیگست چه حسی داره؟  
جمله ی آخرش و عربده زد  
به دیوار چسبیدم... موهام و دور دستش تاب داد و سرم و بالا گرفت و غرید  
\_اگه راضی شدن عقدت کنم دو دلیل داشت، کارم، انتقام... حالیت می‌کنم بازی با امیر حافظ چه عواقبی داره. مثل سگ التماس میکنی بکشمت دختره ی هرزه مثل سگ التماس و میکنی



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 9:58:41 AM

پارت : 39

ترسیدم... اما اگه همین الان جلوش کم می‌آوردم کلا باخته بودم.  
بی توجه به دردی که توی سرم پیچیده بود گفتم  
\_هر بلایی که سرم بیاری تلافی می‌کنم. خودت خوب میدونی که ملت جون میدن به خبر داغ از زندگی امثال شما بگیرن.  
صورتش از خشم رنگ باخت.  
موهام و با شدت رها کرد و داد زد  
\_من و تهدید می‌کنی؟  
جوابی ندادم. بازوم رو گرفت و دنبال خودش به سمت اتاق کشوند. پرتم کرد داخل... دست توی جیبام کرد و موبایلم و در آورد که متعجب گفتم  
\_به گوشیم چیکار داری دیوونه؟  
تخت سینم زد که چند قدمی عقب رفتم و تا به خودم پیام از اتاق بیرون رفت و لحظه ای بعد صدای چرخیدن کلید توی قفل در رو شنیدم

خودم و پشت در رسوندم و در حالی که با مشت و لگد بهش می‌کوبیدم داد زدم  
 \_چرا در و قفل کردی... امیر باز کن درو...  
 صدایش از اون سمت اومد.  
 \_داد و هوار راه ننداز. همون جا میمونی تا به گه خوردن بیوفتی و بفهمی منو الکی تهدید نکنی.  
 \_عوضی تو آدمی؟ بذار از گرد راه برسم بعد اخلاق سگتو نشونم بده به خدا قسم این در و باز کردی که کردی اگه نکردی...  
 هنوز حرفم تموم نشده بود که صدای در اومد.  
 با این خیال که شاید بابامه چشمم برق زد و گفتم  
 \_بفرما بابامم اومد. میگم الان پوست سرت و بکنه چی فکر کردی؟ بی صاحب گیر آوردی؟ تو حق نداشتی...  
 \_هیس ترنج آروم بگیر الیه به خدا قسم صدات در بیاد برات گرون تموم میشه.  
 معلوم بود ترسیده بیچاره. ابرویی بالا انداختم و گفتم  
 \_قفل در و باز کن وگرنه تا پاش و بذاره داخل داد میزنم.  
 از سر ناچاری در و باز کرد و گفت  
 \_جیکتم در نمیداد.  
 شیطانی خندیدم و توی دلم و گفتم  
 \_به همین خیال باش



رمان دوستی دردرساز کامل

3 9:58:55 AM

پارت : 40

از پشت در صدای الی رو شنیدم که با نگرانی گفت  
 \_هیچ معلوم هست کجایی حافظ؟ از دیشب پیدات نیست تلفناتم جواب نمیدی سر عکس برداری هم نیومدی به قرآن مردم و زنده شدم. این چه حالیه داری تو؟  
 آروم لای در و باز کردم.. امیر دست الی و گرفته بود و با حسرت و عشق نگاهش می‌کرد.  
 هه... باور می‌کردم عاشقه؟ پوریا هم همین طوری به من نگاه می‌کرد اما آشغالی بیش نبود. همه ی مردا عوضین.  
 صدای گرفته ی امیر اومد  
 \_بیخش عزیزم حالم خوش نبود.  
 الی دستش رو روی گونه ی امیر گذاشت و با دل نگرانی گفت  
 \_چرا؟ چی شده؟ چرا به من زنگ نزدی پیام پیشت؟  
 امیر چند لحظه ای نگاهش کرد و به جای جواب دادن بغلش کرد.  
 ابرو هام بالا پرید. نفهمیدم کنار گوشش چه زمزمه ای کرد که الی با لبخند گفت  
 \_منم همین طور حافظ.  
 یعنی اگر الی می‌فهمید زن قانونی امیر توی اتاقه باز همین طور بغلش می‌موند؟  
 در و باز کردم... امیر برام مهم نبود. من از تموم مردها بیزار بودم.  
 اونا در حال دل و قلوه دادن بودن، مانتوم و از تنم در آوردن. زیرش تاپ نارنجی رنگی داشتم. دستی لای موهام کشیدم. به خاطر عروسی صورتم ته آرایشی داشت.  
 در اتاق و باز کردم و بیرون رفتم  
 امیر سرش رو توی گردن الی برده بود و داشت با پوست گردنش بازی می‌کرد و الی هم ریز می‌خندید که چشمش به من افتاد و لبخند روی لب هاش ماسید

Wednesday, December 25, 2019



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:32:01 AM

پارت : 50

خنده هاش که ته کشید با قدم های نامیزون به سمت حموم رفت و در

همون حال گفت  
 \_عروسک سال میکنمت نگران نباش.  
 انگار این حرف و به خودش زد تا به من....  
 شونه ای بالا انداختم و مشغول تخمه شکستنم شدم. هنوز چند دقیقه  
 ای نگذشته بود که صدای زنگ موبایل امیر از توی اتاق بلند شد.  
 بی اعتنا مشغول تخمه خوردنم شدم اما مخاطب سیریش ول نمی کرد.  
 بلند شدم و به سمت اتاقش رفتم... موبایلش روی تخت بود.  
 نگاهم روی عکس الی مات موند و به اسمش نگاه کردم: خانوم من.  
 الی بود که این طوری تند و تند زنگ میزد؟  
 هه... من و بگو فکر کردم خانوم قهره کرده نگو ساده دل تر از منه.  
 قبل از این که تلف بشه دکمه ی سبز و زرد و تماس و برقرار کردم.  
 صدای ظریفش که معلوم بود گریه کرده توی گوشم پیچید  
 \_حافظ؟ خوبی؟ معذرت میخوام. من نمیخواستم جلوی جمع ناراحت  
 کنم. سهیل گفت مست کردی همش نگران بودم سالم رسیده باشی  
 خونه... حالت خوبه؟

دنبال یه جواب کوبنده می گشتم که صدای بلند امیر از توی حموم اومد  
 \_حولم و بیار.  
 لبخند بدجنسی روی لیم نشست و گفتم  
 \_باشه عشقم لباس زیرتم بیارم؟  
 از خنده رو به پوکیدن بودم... با این وجود رل یه زن غیرتی و بازی کردم و  
 گفتم  
 \_با شوهر من کاری داشتید  
 بیچاره نمیتونست جواب بده، خودم گفتم  
 \_اگه نگرانشی بهت بگم که حالش خوبه خوبه... خیلی وقتم هست  
 برگشته خونه الانم حمومه. با اجازت برم حوله شو بدم.  
 میدونستم انقدر کپ کرده که جوابی نمیده برای همین قطع کردم و  
 دست به کمر زدم.  
 آدم بدجنسی شده بودم اما نه... بدجنس نبودم دلم برای الی  
 میسوخت اما می ارزید به کله پا کردن جنس مذکر  
 \* \* \*



رمان دوستی دردرسراز کامل

3 11:32:15 AM

پارت : 51  
 \_حالا میای یا نه؟  
 لیوان آبمیوم رو مزه مزه کردم و نوشتم  
 \_باشه اما فقط یه ساعت  
 تند جوابش اومد  
 \_باشه عشقم میام دنبالت.  
 پوزخندی زدم و نوشتم  
 \_لازم نیست آدرس بده خودم میام.  
 به ثانیه نکشید که زنگ زد، ریجکت کردم که پیام داد  
 \_هنوز دلخوری خانومم؟ بابا میخوام برات جبران کنم دیگه پیام دنبالت؟  
 جوابش و ندادم چند دقیقه بعد آدرس و فرستاد و پایینش نوشت  
 \_بفرما لج باز خانم.  
 لیوان آبمیوم رو سر کشیدم و بلند شدم...  
 امشب تولد یکی از دوستای پوریا بود تو یه کافی شاپ بزرگ... از صبح  
 پيله شده بود که باهاش برم... از همون اول قصد داشتم برم اما زمانی  
 که حسابی زجرکشش کردم.  
 به سمت کمد رفتم و مانتوی جلو باز بنفش رنگم رو برداشتم. شومیز  
 سفیدی برای زیرش انتخاب کردم با شلواری از ست مانتو یک ساعت  
 بعد حاضر و آماده نگاهی توی آینه به خودم انداختم. یادداشتی برای  
 امیر نوشتم که تولد یکی از دوستانه و بعد از زنگ زدن به تاکسی از  
 خونه بیرون زدم.

کافی شاپ زیاد دور نبود اما به خاطر ترافیک سنگین نیم ساعت دیرتر از زمانی که قول داده بودم رسیدم.  
کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم پوریا که چشمش به در بود با دیدن من از روی صندلی بلند شد و به سمتم اومد.  
بی تعارف دستش و دور کمرم انداخت و گفت  
\_خوش اومدی عشقم.



رمان دوستی دردرسار کامل

3 11:32:28 AM

پارت : 52

جوابش و با یه لبخند کوتاه دادم.  
خم شد و کنار گوشم گفت  
\_خیلی خوشگل شدی.  
قدمی ازش فاصله گرفتم و گفتم  
\_ممنون.  
با پرویی تمام دستش و روی گودی کمرم گذاشت و به جلو هدایت کرد.  
سر به میز دو نفره نشستیم که گفت  
\_خوشحالم که اومدی.  
لب باز کردم که چیزی بگم اما با دیدن چهره ی آشنایی ماتم برد.  
الی تکیه زده به دیوار در حال بگو بخند با پسر جوونی بود.  
لبخند مودی روی لبم نشست. تحویل بگیر امیرخان. عشقت دو روزه کفتر جلد بوم دیگه ای شد...  
صدای پوریا نگاهم و به سمت خودش کشوند  
\_حواس با منه ترنج؟ دارم می پرسم به خانوادت که چیزی نگفتی؟  
در حالی که تمام حواسم پیش الی بود گفتم  
\_نه نگفتم.  
آروم موبایلم و از کیفم در آوردم. مطمئنم امیر حافظ بدش نمیومد اگه این صحنه رو ببینه.  
روی دوربین موبایلم رفتم و وقتی سر بلند کردم خشکم زد.  
خودش بود. خود امیر بود که کنار الی ایستاده بود...  
اخم ریزی بین ابرو هام افتاد وقتی دیدم چطوری دست دور کمرش حلقه کرده.  
الی خودش رو پس کشید و امیر نگاه معناداری بهش انداخت.  
به ظاهر گوشم به پوریا بود اما تمام حواسم رو به اونا دادم.  
چند دقیقه بعد پسر از جمع شون خارج شد.  
امیر با اخم های در هم چیزی به الی گفت که اون هم با سر تقی جوابش و داد.  
نفهمیدم چی گفت اما حرفش بدجوری امیر و عصبی کرد.  
مچ دست الی رو گرفت و دنبال خودش کشوند. با نگاهم دنبالشون کردم و نگاهم روی تابلویی مات موند  
\_سرویس بهداشتی.  
تیز از جام بلند شدم که پوریا گفت  
\_کجا میری  
جواب دادم  
\_برم دستام و بشورم میام.  
بدون این که منتظر جوابش بمونم به سمت دیوارکی رفتم که لحظه ای پیش امیر و الی پشتش مخفی شده بودن



رمان دوستی دردرسار کامل

3 11:32:40 AM

پارت : 53

پشت دیوار درست بین دستشویی مردونه و زنونه ایستاده بودن.  
خودم و مخفی کردم و سرکی کشیدم...  
صدای عصبی امیر به گوشم خورد  
\_از لج من نجسب به این و اون الی تو می دونی من رو چیزی که مال منه تعصب دارم نذار کاری کنم که گند زده بشه به زندگی دو تامون

الی با سرکشی گفت  
 \_هه... گند و تو با ازدواج زدی شازده اونی که الان مال توعه زنته اگه  
 فکر کردی با وجود اون دختر بدبخت من میام باهات تیک میزنم کور  
 خوندی.  
 حرص امیر در اومد:  
 \_بدبخت؟ دارم بهت میگم اون هزار جا جندگی شو کرده و آوار شده رو  
 سر من به خاطر قرارداد میلیاردی که بستیم نتونستم کاری بکنم چون  
 آبروی دوتامون وسط بود این پروژ که تموم بشه طلاقش میدم تا اون  
 موقع بفهم حرفم و الی من دستمم به اون نخورده عزیزم.

احمام در هم رفت. اون به من گفت...؟ دستم مشت شد و خواستم برم  
 پدرش و در بیارم که حرف الی متوقفم کرد  
 \_داری دروغ میگی خجالت نمیکشی به زنت تهمت میزنی؟ چه قدر  
 پستی حافظ

لبخندی روی لبم نشست و با عصبانیت امیر محو شد  
 \_اون زن من نیست الی بفهم اینو.  
 با کج کردن دهنم اداس و در آوردم که الی گفت  
 \_از سر راهم برو کنار دیگه نمیخوام حرفی باهات بزنم.  
 خواست به این سمت بیاد. فوری پشت دیوار قائم شدم و منتظر بودم تا  
 بیاد اما با صدای زمزمه ی امیر فهمیدم که جلوش و گرفته.  
 سرک کشیدم و با دیدن صحنه ی مقابل نفسم بند اومد.  
 امیر بوده دستش و دور کمر الی حلقه کرده بود و داشت زیر گوشش  
 حرف می زد.  
 لبم و گاز گرفتم و با حرکت بعدی امیر رسماً خون به سرم دوید.  
 اون حق نداشت! حق نداشت این طور حریصانه الی و بیوسه



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:32:56 AM

پارت : 54  
 دستم و جلوی دهنم گذاشتم و به صحنه ی مقابلم زل زدم...  
 خواستم قدمی جلو بذارم که صدایی کنار گوشم پیچ زد  
 \_ترنج خانم.  
 تیز برگشتم و نگاه به پسر قد بلندی که روبه روم بود انداختم.  
 این پسر و می شناختم. رفیق امیر بود و توی اینستاگرام زیاد با هم  
 عکس می داشتند.  
 اخم ریزی کردم. دستش و به سمتم دراز کرد و گفت  
 \_بارید هستم، رفیق امیر حافظ.  
 باهانش دست دادم و سری تکون دادم که گفت  
 \_بابت این اتفاق...  
 و به پشت سرم نگاه کرد و ادامه نداد  
 سرم و برگردوندم. خبری از الی نبود اما امیر داشت به این سمت میومد  
 که چشمش به من افتاد و مکث کرد.  
 بارید پرسید  
 \_شما خانوم امیر هستین دیگه درست؟  
 صدای خشک امیر از پشت سرم اومد  
 \_چی شده بارید؟ تو اینجا چیکار میکنی؟  
 سؤال دومش با من بود که گفتم  
 \_اوممم دعوت شدم اینجا.  
 بارید با اخم رو به امیر گفت  
 \_یعنی تو با ترنج خانم نیومدی مهمونی؟ داداش نمیخوام تو کارات  
 دخالت کنم ولی فکر نمیکنی یه کم داری زیاده روی می کنی؟ زنت  
 اینجا و تو...  
 پوزخندی روی لب امیر حافظ نشست و با لحن بدی گفت  
 \_شرعاً بله ولی در اصل ایشون متعلق به همست  
 بدجوری بهم بر خورد. بارید سری با تاسف تکون داد و رو به من گفت

\_ شما به دل نگیرید زبونش تنده.  
تا خواستم چیزی بگم بار امیر پارازیت انداخت  
\_ اتفاقا من اصلا زبونم تند نیست واقعیت ها رو میگم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:33:18 AM

پارت : 55

اخمی بین ابرو هام نشست و گفتم  
\_ کسی داره ادعای پسر پیغمبری میکنه که یه دقیقه پیش داشت یه دختر و می بوسید  
امیر خواست جوابی بده که الی از قسمت دستشویی زنونه بیرون اومد. با نفرت نگاهش کردم و گفتم  
\_ از کجا میدونی همین الی خانومت با صد نفر نبوده؟ والا قبل تو خوب با یکی دیگه میلأسید.  
امیر حافظ با چشمای به خون نشسته خواست به سمت حمله کنه که بارید جلوم ایستاد و گفت  
\_ بیشتر از این گند زن داداش. ترنج خانم شما هم لطفا برید از خودتون پذیرایی کنید  
نگاهم با خشم بین الی و امیر گذشت و از اون قسمت بیرون اومدم و سینه به سینه ی پوریا شدم.  
نگاهی به صورتم انداخت و گفت  
\_ دیگه کم کم داشتم نگران میشدم خوبی عزیزم؟  
دستم و دور بازوش انداختم و گفتم  
\_ خوبم یه کم فشارم افتاد میشه...  
چشمم به امیر افتاد که با چشمش انگار دنبال کسی می گشت  
نگاهش که به من رسید اخماش در هم رفت و وقتی نگاهش به پوریا افتاد چشمش رنگ ناباوری به خودش گرفت.  
پوریا گفت  
\_ اوممم این همون همسایتون نیست که...



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:33:31 AM

پارت : 56

حمله ش قطع شد چون امیر بی ملاحظه به این سمت اومد. یقه ی پوریا رو توی مشت گرفت و خواست حرفی بزنه که با رنگی پریده جلوش و گرفتم. لب گزیدم و اشاره ای به اطراف کردم.  
یقه ی پوریا رو ول کرد و با خشم گفت  
\_ خدا دو تاتونو لعنت کنه تو که حاملش کردی و توله کاشتی تو شکمش چرا نگرفتیش؟  
پوریا جا خورد و گفت  
\_ چه طرز حرف زدنه آقای محترم؟ ترنج تو رفتی به این بابا گفتمی از من حامله ای؟  
با ترس به امیر نگاه کردم و ملتمس با نگاهم خواستم سکوت کنه و چیزی نگه اما زهی خیال باطل چون گفت  
\_ وقتی حال تو می کنی و در میری بایدم بی خبر باشی ننه ی توله ت برای لاپوشانی کثافت کاری هاتون به زندگی چند نفر گه میزنه این دختر و جمعی کن تا...  
وسط حرفش نالیدم  
\_ امیر لطفا...  
نگاهی با نفرت بهم انداخت و گفت  
\_ بیا و به الناز بگو چی شده محض رضای خدا یه بار آدم باش  
پوریا بهت زده گفت  
\_ قضیه چیه ترنج؟  
درمونده خواستم چیزی بگم که آستینم کشیده شد و امیر جواب داد  
\_ یه عین آدم پای کارت وایستا یا گورتو از زندگیش گم کن اگه فکر کردی

انقدر هالوئم که باز ناموسم و قاپ بزنی کور خوندی من رگ دارم به چه کلفتی یه بار دیگه دم پرش ببینم و ببینم با اون فکرای تو سرت پشتش موس موس میکنی اون مادر از همه جا بی خبرتو به عزای پسر پدرسوخته ش میشونم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:33:52 AM

پارت : 57

پوریا بهت زده گفت  
\_ناموست؟ از کی تا حالا همسایه شده ناموس؟ فعلا اونی که باید  
بکشه کنار تویی نه من ترنج دوست دختر منه

امیر چنان نگاه بدی بهم انداخت که سرم و پایین انداختم.  
چرا هیچ چیز اون طوری که من میخوام پیش نمی رفت؟  
با فکی قفل شده غریب  
\_اومدی تو خونه ی من که راحت تر به هرزگی هات برسی هوم؟  
لیم و محکم گاز گرفتم. بارید دست امیر و گرفت و با ناراحتی گفت  
\_این طوری حرف نزن داداش یکی میشنوه.  
با اعصابی داغون جواب داد  
\_تو حرف نزن باید این و آدمش کنم.  
مچ دستم و گرفت و دنبال خودش به سمت در کافه کشوند.  
صدای عصبی پوریا رو از پشت سر شنیدم که گفت  
\_کجا می بریش؟  
چون صدایش بلند کرده بود خیلی ها به ما نگاه کردن.  
تنها جواب امیر چشم غره ی وحشتناکی به پوریا بود.  
مچ دستم و محکم تر گرفت و زیر سنگینی نگاه جمعیت دنبال خودش  
به بیرون از کافه کشوند



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:34:06 AM

پارت : 58

مچ دستم و از دستش کشیدم و با عصبانیت گفتم  
\_چته رم کردی؟  
با خشم به سمتم برگشت و صورتم رو بین انگشت هاش گرفت و غریب  
\_با من درست حرف بزن زنیکه به خوابت ببینی تو خونه ی من هرزگی  
کنی.  
صورتم رو عقب کشیدم و مثل خودش جواب دادم  
\_خودت چی؟ زن داری و با یکی دیگه تو راهروی دستشویی لاس  
میزنی..هه..به دلت مونده بود دختری که انقدر تلاش کردی و مخش و  
زدی بهت سرویس نده؟  
با پشت دست توی دهنم کوبید که با نفرت نگاهش کردم. با عصبانیت  
گفت  
\_حرف دهن تو بفهم و فکر نکن همه مثل خودتن. چون یه عوضی مثل  
تفاله پرتت کرده اون ور دلیل نمیشه همه لاشی باشن  
علازم تلاشم اشک توی چشمم نشست. اگه یک کلمه حرف میزد  
اشکام سرازیر میشد برای همین نگاهی به چشماش انداختم و با قدم  
های بلند و از روی حرص راهم و به سمت خیابون گرفتم که بازوم و  
کشید و دستور داد  
\_سوار شو روی سگم و بالا نیار.  
بازوم و از دستش کشیدم و گفتم  
\_روی سگ تو همیشه بالا بوده بمیرم سوار ماشین تو نمیشم روانی.  
نفسی از روی حرص کشید و این بار روی سگش بالا اومد



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:34:18 AM

پارت : 59

سرش و جلو آورد و شمرده شمرده روبه روی صورتم گفت



\_نذار دستم روت بلند بشه و همین جا وسط خیابون مثل سگ بزنمت.  
نگاهم به پشت سر امیر افتاد، الی از کافه بیرون اومده بود و با دیدن ما  
همون جا ایستاده بود.  
نگاهی به چشم های به خون نشسته ی امیر انداختم...الی پشت  
درخت پنهون شده بود و با چشم های به اشک نشسته به ما نگاه  
می کرد.  
نگاهم از روی چشم های امیر به روی لب های خوش فرمش سر خورد.  
بدون فکر دستام و کنار صورتش گذاشتم، روی پا بلند شدم و لب هام و  
روی لب هاش گذاشتم.  
تکون شدیدی خورد و نامحسوس عقب رفت.  
از شوک زیاد نمی تونست کاری بکنه. نگاهم و به الی انداختم که با  
گریه به این صحنه نگاه می کرد آخر هم نتونست تحمل کنه دستش و  
جلوی دهنش گرفت و برگشت توی کافه..  
دست های امیر حافظ تخت سینم نشست و محکم به عقب هلم داد.  
با نفسی بریده بهم نگاه کرد....  
نگاهم به رگ های برآمده ی گردنش افتاد.  
با فکی قفل شده خواست حرفی بزنه اما نتونست..نفسی با حرص  
کشید و غرید  
\_سوار شو.  
پشتش و بهم کرد. لیخندی روی لبام نشست. پشت سرش راه افتادم  
و سوار ماشین شدم.  
عصبانیت شو سر پدال گاز خالی کرد و با تمام سرعت راه افتاد.  
سرم و به صندلی تکیه دادم و با لیخند مجوی به بیرون خیره شدم. از  
کارم راضی بودم...



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:34:34 AM

پارت : 60

\* \* \* \*

با صدای تق و تقی چشم هام و به سختی باز کردم.  
دستم و دراز کردم تا گوشیم و بردارم اما خبری از موبایلم نبود.  
به ساعت نگاه کردم، این موقع امیر حافظ باید بیرون باشه پس این  
صدا...  
بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم و با دیدن صحنه ی مقابل نفسم بند  
اومد.  
کل دیوار ها پر شده بود از عکس و پوستر های کوچیک و بزرگ الی...  
امیر هم در حال نصب کردن قاب بزرگی از عکس خودش و الی روی  
دیوار بود.  
کار می زدی خونم در نمیومد.  
با عصبانیت غریدم  
\_اینا چیه زدی به در و دیوار؟  
بهم محل نداد انگار که کر شده باشه یا حضور من چندان براش مهم  
نبود.  
اخم کردم و با پام به چهار پایه زیر پاش ضربه زدم اینجوری مطمئنا  
جوابی میگرفتم :  
\_با توام کری شدی ان شاء الله؟

از تکون چهارپایه زیر پاش خودشو به دیوار گرفت و فحشی ناموسی زیر  
لب داد، با تکون بعدی من که دستم به دو طرف چهارپا گرفته بودم داد  
زد:  
\_چته زنیکه ی خراب؟

نگاهمو بهش دادم که چکش رو با یه دست نگه داشته بود و شست  
اون یکی دستش و تو دهنش کرد. بالأخره کار خودش کرده بود اون تابلو  
خار چشم منو زده بود به دیوار. به زمین پا کوبیدم و با حرص گفتم :

\_ خراب تو و اون الی مادر به فاک که معلوم نیست چه گهی دارین  
میخورین... میگم اینا چیه توی خونگی من !



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:34:47 AM

پارت : 61

از اون بالا باهمون ابروی گره افتاده به لحظه نگاهم کرد و صورتش باز شد انگار که داشت به یه زن لخت نگاه می کرد اما طولی نکشید که اخماش برگشت و از اون بالا پرید کنارم .

\_تو کلا آدم نمی شی نه؟ باید حتما مثل مردای قدیم دست روت بلند کنم نه ؟ بیا جلو می خوام ناز شستم نشونت بدم... چند قدم عقب رفتم چون برق نگاهش یه چیزی توش بود که شک نداشتم اگه آتیشش به پرام بگیره میسوزم . دست به کمر با سرکشی گفتم  
\_تو جرات زدن نداری کافیه دستت روم بلند بشه انوقت می دوندی همونجوری که خودمو کردم تو پاچه ت خوب بلدم نفقه و دیه و کوفت و زهرمار ازت بگیرم تا جونت در بیاد و یاد بگیر دیگه خبری از اون زنای توسری خوری که براشون مرد سالاری کنیدی نیست. کارد میزدی خونت در نمیومد چون من زبلم رو به رخ کسی که مردم فکر میکردن با زبلی به اینجا رسیده کشیدم . میج دستم رو گرفت و خودش رو چسپوند بهم، موهای بلندم رو از انتها گرفت و با کشیدنش به عقب مجبورم کرد نگاهم رو از اون سیکس پک های جذابش به چشمای الوده به خشمش بندازم.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:35:38 AM

پارت : 62

\_هرزه... نقشه ی جدیدت اینه.... دستش رو روی بازوی برهنه م حرکت داد و تا زیر کمرم نگه داشت .

\_اینجوری توی خونه ی من نگرده !  
به خودم اومدم و نگاهی به خودم انداختم با یه نیم تنه ی سرخ توری و شرت پاچه دار کوتاه سیاه که تا فی خالونم پیدا بود جلوش قدم علم کرده بودم! وای خدا جون عجب سوتی... رنگ از رخسارم پرید و با نگاه به چشمای ملتهب اون خودم و نباختم و تشر زدم:  
\_چیه حاجی چشمت رو گرفتم ؟ یه نظر حلال اما... پوزخندم رو که دید با فشار خودش رو ازم جدا کرد و نگاه دزدید :  
\_واسه خودت رویا بافی نکن من با یه وسیله عمومی کاری ندارم.  
کسی که لامبر سوار میشه بدبخت سوار ی با اتوبوس نمیشه . تو معلوم نیست به چند نفر سوار دادی اصلا معلوم نیست نفسی که حتی میکشی الوده نباشه پس من چیکار زیر خواب ملت دارم ؟ ها؟

با حرفایی که بارم کرده بود مخم سوت کشید اون علنا داشت بهم میگفت فاحشه... انوقت الی رو که با اون پسر تیک میزد با روح خدا یکی میدونست... لعنتی...  
جیغ کشیدم و گفتم :

\_نکه الی خانمت مریم مقدسه؟ بدبخت تو نمیدونی امشب حتی کی بردتش خونه ش... باید مثل سگ بری مدام بش زنگ بزنی ببینی نکنه صبح تو تخت کسی باشه... واسه همین پیگیر اون هرزه ای... من هرزه م قبول تو چرا با دیدن دو تیکه از تن و بدن من اب از دهنت آویزون میشه و سیخ میکنی ب من که اینجوری نهوش اتفاقا تا وقتی این عکسا اون دختر ج. نده که توی یه مکان عمومی عشق بازی میکنه از خونه من بیرون نره با لباس زیر میگردم زیاد بخوای وراجی کنی رو مخم بری همینم تنم نمی کنم... با عربده ای که ته حرفم زدم امیر با چشمای ور قلمیده نگاهم کرد به سمت اتاقم رفتم خودم از حرفای خودم کف کرده بودم چه برسه اون بیچاره اما حق داشت تا با روانی مثل من سرکار

داشت نمی تونست دوز بالا بترکونه... حالا نشونش میدادم کی کله شقی تر و کی زود شل میکنه مرتیکه ی بی کمر عوضی...



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:35:53 AM

پارت : 63

تا اون بخواد از بهت حرفم در بیاد به اتاقم پناه بردم باید به فکر اساسی میکردم!

اگه تا امروز فکر میکردم توانایی عاشق کردم این بشر رو دارم از امروز مطمئن شدم اون هیچ وقت عاشق نمیشه. وسط اتاق دست به کمر شدم و به تخت نگاه کردم. اما اگه من ترنجم می دونستم چطوری از راه بدرش کنم. به سمت دستشویی رفتم و ابی به سر و صورتم زدم. من چیم از الی کمتر بود؟ سعی کردم قیافه ی الی رو تصور کنم. اون زیادی به خودش می رسید. با این فکر جرقه ای به ذهنم رسید.

رو به روی آینه ی قدی اتاقم ایستادم و موهای بلندمو با اتو مو صاف کردم و با کش بالای سرم بستم جوری که از کشیدگیشون چشمام و گونه های اویزونم به بالا رفته بود و شکل خوشگلی به صورتم داده بود. آرایش غلیظی کردم. دستم و به لبم که با برق لب حسابی براق و پرت شده بود کشیدم سعی کردم سبک الی لباس بپوشم اما تا حالا فقط با مانتو دیده بودمش.

با تصور تپش تپ یقه اسکی آبی و شلوارک جین کوتاهی رو پوشیدم یه کم خم شدم و از توی آینه به باسنم که با روغن براق کننده پوست برقش انداخته بودم نگاه کردم این شلوارکم زیاد تنگ و کوتاه بود اما... لبخند خبیثی روی لبم نشست و با زدن ادکلن به سمت نشیمن رفتم اما از امیر خبری نبود! پوف... پسره بزدل پس من این همه واسه کی بزم و دوزک کرده بودم؟ واسه دیوار؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:36:12 AM

پارت : 64

پکر به سمت تلویزون رفتم و به درکی گفتم مهم نبود واسه دل خودم یه قری میدادم و یه تمرینی میکردم. تلویزون روشن کردم... اوه! کپ کرده محو تلویزون شدم... این همون فیلم سینمایی بود که دیشب وقتی بی خوابی به سر امیر زد نگاهش می کرد. حالا که من روشنش کردم از شانس قشنگم روی اوج صحنه ش بود. لبخندی کنج لبم نشست. بفرما... این پسره منحرف و خراب شبا جای ور رفتن با زنش می نشست و فیلم صحنه دار می دید؟ یه کم فیلم رو عقب جلو کردم نخیر... کل این فیلم مورد داشت بلند شدم و دکمه ی خاموشی و زدم اهی کشیدم و غریدم : \_تو هم لنگه ی بقیه ای.

سرم محکم با چندش چرخوندم که با کله توی بدن امیر فرو رفتم اما طولی نکشید که عقب پرتم کرد کنترل و از دستم کشید و غرید

\_کی بهت اجازه داده بیای سر تلویزون من؟

تای ابروم وبالا دادم و از عمد قری به کمر انداختم : \_اهوکی... تلویزون تو الان تلویزون منم هست... چیه ترش کردی فهمیدم شبا فیلم مثبت 18 نگاه میکنی؟ ماشاالله پر لعاب ترین فیلم سکسی یه وقت کم نیاری حضرت آقا... خم شد سمت میز و رابط ماهواره و دستگاه رو بیرون کشید.

\_داری چیکار می کنی؟

کابل رو بین مشتش گرفت:  
\_معلوم نیست ؟

عصبی حلو رفتم و کابل رو چسپیدم:  
\_خر کور که نیستم دارم می بینم گند و گوشت رو داری جمع می کنی  
من که بچه نیستم شاید منم دلم بخواد به چیزی ببینم...



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:36:25 AM

پارت : 65

امیر با اخم دستشو عقب کشید :  
\_تو دلت بخواد؟ تو که خودت بازیگر این فیلمایی هرزه خانم دوست  
پسرت حین رابطه فیلم تو ضبط نکرده؟  
با چهره ای قرمز نگاهش کردم.  
مکت کرد و ناگهان دود از سرش بلند شد :  
\_مگه نگفتم لباس درست بپوش اینا چیه باز پوشیدی؟

زورم گرفت از لجش نشستم و لنگام و باز کردم و گذاشتم روی میز تا  
قشنگ ببینه. روش رو اون طرف کرد و لا اله الا الله گفت.  
\_نگاه کن عب نداره همون قرآن گفته حلال ترین زننه  
امیر مثل میر غصبا مچم رو چسپید و پام و از روی میز انداخت پایین و  
گفت:

\_ بدت نمیداد مثل سگ ب\*ک\*ن\*م\*ت؟ مثل پوریا تو شکم به دختر  
تخمم رو بکارم...واسم راحتی عوضی؟ اینقدر جلو روی من نپلک  
یه کاری می کنی عوضی شم... یه تیکه پارچه تن زدی که... بین  
حرفش رفتم درست مثل خودش حق به جانب:  
\_هه... چیه تو که نمی تونی یه لنگ لخت منو ببینی که مبادا راست  
کنی پس بین خودت و پوریا فرق نذار... ضمنا توی خونه خودم راحت  
میگردم بخاطر توعه مثلا مرد که چیزی از مردی جز نیش و کنایه زدن بلد  
نیس، خودمو معذب نمی کنم .

دکمه ی بالا شلوارکم باز کردم که چشماش رو کلافه چرخوند حدس  
میزدم پرسنگم رو دیده و همین طور اون تتوی هاتی که دور چشمم  
مامان و بابام به پایین تنم زده بودم. زیر لب فحش داد و خم شد طرفم  
جوری یقیه تاپم و بالا کشید که یه متر از مبل و زمین بالاتر رفتم. توی  
صورتم غرید:

\_یکی کار نکن نر بودم رو بهت نشون بدم... چون اگه یه لامبرگینی  
خراب بشه خواهر وسیله نقلیه عمومی رو می تونم بگام و نمی تونی  
تصورشم بکنی چطوری می تونم دم و دستگاهش رو بیارم پایین که  
هیچ اسقاطی تحویلش نگیره .



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:36:37 AM

پارت : 66

پرتم کرد روی مبل و سمت در بیرونی رفت . با وحشت به سرفه افتادم.  
کثافت عوضی داغ کرده بود جوری می گفت بهم دست میزنه انگار قرار  
تجاوز گروهی به یه عروسک کنه. از دردی که دور گردنم حس کردم و  
حس سوزش و خون زورم گرفت و هرچی عقده ته دلم بود رو خالی  
کردم چون میدونستم هنوز برای بستن کفشش زمان نیاز داره...داد زدم  
:

\_اشغال سادیسمی... منم تنم زیر کامیون بره عمرا بذارم زیر تن لش  
کثیف تو بره....

مشتی به در کوبید که توی جام بالا پریدم اما خودم از تک و نا ننداختم و  
باهمون لحن اما با درصدی لرزش ادامه دادم:  
\_نکبت هوس باز... بدبخت تو لیاقت همون فیلم پورنه نه من... لیاقتت  
اون دختره ی جنده ست که زیر هر خری مثل بارید میره و توی هالو هم  
نمی فهمی!

یکبار در واحد باز شد و تقریباً داد زد:  
\_صدات رو ببر ترنج!

ترنج رو به جوری با استیصال و درموندگی گفت که خفه شدم حق داشت اون بیشتر از من مراعات بابام و باقی همسایه ها رو می‌کرد. بیشتر مراعات آبروی کاری خودش رو؟ اما مگه دعاوی ما مهم بود؟ نه نبود چون امیر به تیم از مدیرای روابط عمومی داشت که گندکاریاشو جمع کنن و چیزی اینده ای حرفه ایشو خراب نکنن نمونه ش من که حتی حدس میزنم همزمان با عقدم برگه های طلاقم آماده کرده که بعد از اینکه اوضاعش به راه شد منو به جوری دک کنه اما کور خونده من همون کاریو که پوریا کرده در حقش می‌کنم تر میزنم به زندگیش بعد میشینم روی چاه آرزوهاش ک براش کندم گل میدارم و هر هر به ریشش میخندم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:36:50 AM

پارت : 67

\*\*\*

اشکام و پاک کردم و دوباره سرم و توی بالش فرو بردم. حال از این زندگی سگی بهم می‌خورد و حس خودکشی داشتم... پوریا صبح شب پیامک فدایت شوم می‌فرستاد اما دیگه نه حس انتقام از اون و داشتم نه امیر رو... بابام صدام زد و هزار تا سر کوفت بارم که عرضه ی گرفتن به عقد ساده رو ندارم. امیر یک هفته ست آخر شب ها میاد منم حوصله ی پیچیدن به پر و پاش رو ندارم از اتاقم تا حد ممکن بیرون نمیرم تا چشمم به عکس های الی و امیر نیوفته. با بی حوصلگی گوشیم رو برداشتم و سری به اینستا زدم. نگاهم که به پست جدید امیر افتاد اخمام در هم رفت. کل پیچش پر شده بود از عکس های شاد خودش و الی با کپشن های عاشقانه. با حرص گوشی رو گذاشتم و گفتم \_اصلاً به من چه؟ بذار هر غلطی دلش میخواد بکنه. اما حیف که صدای آزار دهنده ای می‌گفت \_اون شوهر توعه و با وجود تو حق نداره که عکس با دختر دیگه ای به اشتراک بذاره. توی افکارم غرق بودم که صدای بسته شدن در حموم اومد. به ساعت نگاه کردم معلوم نیست یک ساعته چه غلطی تو حموم میکنه. هنوز این فکر توی سرم بود که امیر در و باز کرد.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:37:04 AM

پارت : 68

نگاه بی تفاوتی بهش انداختم و گفتم \_تازگی ها وارد طویله هم بشن در میزنن. به حرفم توجهی نکرد. به سمتم اومد و لبه ی تخت نشست. بدون این که نگاه به تن خیس و نیمه برهنه ش بندازم گفتم \_چی میخوای اومدی اینجا خشکت کنم؟ دستی لای موهاش کشید و گفت \_بابات امشب به حرفایی زد. نگاه ازش گرفتم و گفتم \_می‌دونم به منم گفت \_همین الانش که جریان عقدم بین یکی دو تا از همکارا پیچیده ناراضیم توقع نداری که برات عروسی بگیرم؟

بغض کردم. لعنتی لابد فردا قراره بریود بشم که امروز انقدر حالم گند شده  
 سرم و به طرفین تکون دادم. متعجب گفت  
 \_تو داری گریه می کنی؟  
 سرم و به طرفین تکون دادم خودش و به سمتم کشید  
 خم شد و با دقت به صورتم نگاه کرد و زمزمه وار گفت  
 \_باورم نمیشه اینجوری اشک تو چشات جمع بشه اما با این وجود  
 امیدوارم خون گریه کنی.  
 با حرص مشتی به سینش کوبیدم و عصبی غریدم  
 \_خیلی آشغالی.  
 با لبخند کجی گفت  
 \_من؟  
 توی جواب دادن کم آوردم.. نگاهم به گره ی حوله دور کمرش افتاد....  
 شیطونه میکه گره ی حوله ش رو باز کنم تا رسوا بشه.  
 رد نگاهم رو دنبال کرد و گفت  
 \_چیه؟ نکنه کنجکاو شدی ببینی چند سانت و ازت دریغ کردم؟ اگه  
 میخوای نشونت بدم بگو تعارف نکن.  
 رو برگردوندم و گفتم  
 \_ارزونی الی و ملی هر کی لنگ توعه مدل آمپولیه.  
 دستاش و دو طرف تنم گذاشت. به سمتم خم شد و با لحن کشداری  
 گفت  
 \_یعنی تو دوس نداری؟؟



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:37:22 AM

پارت : 69  
 از حرکت ناگهانیاش گر گرفتم! از لای موهاش قطره ای آب چکید روی  
 گردنم نگاه امیر هم با همون قطره از چشمم سر خورد پایین و تا لای  
 سینه هام امتداد یافت.  
 مثل خودش با طعنه گفتم  
 \_به چی نگاه میکنی؟ میخوای سباز دستت بیاد؟ خودم بهت میگم  
 عزیزم هشتاد و پنجه...  
 پقی زد زیر خنده و گفت  
 \_این نخودی ها هشتاد و پنجه؟ تازه هشتاد و پنج باشه مثل اینکه یادت  
 رفته من مدلم؟ سباز نرمال برای یه زن مادلینگ نباید این باشه.  
 با بلبل زبونی گفتم  
 \_از قدیم وقتی گربه دستش به گوشت نمی رسید پیف پیف می کرد...  
 \_نه من گربه م نه تو موشی از گشنگی بمیرم برای به چنگ آوردن او یه  
 قدمم بر نمیدارم.  
 خودم و نباختم و گفتم  
 \_هوم... گربه که هستی منتهی لیاقت موش و نداری لیاقتت یه تیکه  
 استخون مثل الیه نمیدونم به کجاش دلخوش کردی که خواستی مخش  
 و بزنی... اه از روم بلند شو گرم شد.  
 لبخند کجی کنج لبش نشست و گفت  
 \_چیه؟ حالت بد شد؟ معلومه خیلی هات بودی که نتونستی خودت و نگه  
 داری. میدونی پوریا می گفت خوب حال میدی اگه دختر خوبی باشی  
 شاید یه ناخنکی بهت بزnm



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:37:34 AM

پارت : 70  
 از خشم قرمز شدم و گفتم  
 \_چرا نمیفهمی اون عوضی یه کوفتی به خوردم داد که...  
 وسط حرفم پرید  
 \_که از خود بی خود شدی و نفهمیدی و صبح بیدار شدی دیدی لخت تو  
 تختی و زیرتم یه ملافه پر خون و ای داد بیداد... این کلکا خیلی قدیمی

شده سرکار خانوم... من که کاریت ندارم بگو آتیشم تند بوده نتونستم تحمل کنم و شل گرفتم...

از این همه قضاوتش دلم میخاست خودم رو بکشم.

با حرص هلیش دادم که تکون نخورد در عوض گفتم

\_همه تون عوضی هستین و زن و به چشم وسیله برای ارضای خودتون می بینید. ولی زنا مثل شما دردشون فقط زیر شکم نیست.

با همون پوزخند مسخرش گفتم

\_واسه همین راه به راه لباسای سکسی واسم می پوشی تا بلکه انگولکت کنم و یه خورده آروم بشی؟

هنر می کردم که اون لحظه با جیغ بنفشه از خجالتش در نمیومدم.

با آرامش ظاهری گفتم

\_نه عزیزم می پوشم تا تو از روی منبر پایین بیای و خود واقعی تو نشون بدی من که حواسم هست هر شب با فیلم دیدن بلند می کنی... دارم بهت چراغ سبز نشون میدم

نگاهش باز روی سینه هام سر خورد و زمزمه کرد

\_یعنی قصد تحریک کردنم رو داری؟

سکوت کردم، پس این فکر کرده بود با چه هدفی بهش می چسبم؟ عاشق چشم و ابروشم؟

نگاهش رو که قفل روی سینه هام دیدم تاپم رو پایین تر کشیدم و گفتم

\_اگه می خواهی فیزیکی سایش دستت بیاد می تونی لمس کنی فقط حواست باشه مشترک نشی چون بی جنبه ای تو هزار بار به روت میارم از ما گفتن



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 edited 11:38:06 AM

پارت : 71

برق شیطنت تو ی نگاهش درخشید و تا خودم پیام دستش و زیر تاپم برد و چنان فشاری به سینه م داد که از درد جیغ بلندی کشیدم.

انتظار جیغ بنفشه رو نداشت اون یکی دستش و روی دهنم گذاشت و غرید

\_چته آژیر می کشی؟ کاری نکردم که؟

دستش و با شدت پس زدم و عصبی گفتم

\_احمق پوکوندیش ندید بدید خوشت میاد منم نقطه ی حساس تو بگیرم و محکم فشار بدم؟

یک تای ابروش بالا پرید و من تازه متوجه ی حرفم شدم.

برای ماستمالی حرفم خواستم چیزی بگم که اون زودتر گفت

\_نه اصلا خوب نیست، هیچ وقت جرئت چنین کاری و پیدا نکن چون حساب تو بد می رسم.

حیف جرئت نداشتم وگرنه حتما این کار و می کردم. آخ که چه لذتی داشت قیافه ی کیود شده از دردش.

از جاش بلند شد و گفت

\_من یه هفته میرم ترکیه برای...

ذوق زده وسط حرفش پریدم و گفتم

\_منم بیام؟

چنان نگاهی بهم انداخت انگار یه دیوونه رو دیده. سرم و خاروندم و گفتم

\_خواهش میکنم به کسی نمیگم زنتم، بگو خواهرمه لطفا امیر...

لطفا تو این خونه پوسیدن عکسای ترسناک اون دختره رو هم که زدی به در و دیوار نمی تونم از اتاقمم بیرون بیام... امیر لطفا...

منم میبری؟

قاطع گفت

\_نه من کل امیدم به همین سفر بود تا دل الی و به دست بیارم حالا تو رو بردارم ببرم که بشی آینه ی دق اون؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:39:07 AM

پارت : 72

لب و لوچه م آویزون شد و گفتم  
\_یعنی نمی‌بری من و؟  
ابرویی به علامت نه بالا انداخت و خواست بره که مثل برق پریدم  
جلوش و گفتم  
\_اگه بذاری پیام کاری می‌کنم الی باهات آشتی کنه.  
یک تای ابروش بالا پرید و گفت  
\_و اگه ندارم؟  
دست به کمر زدم و گفتم  
\_اون وقت کاری میکنم حتی اگه طلاقم بدی الی اسمتم نیاره.  
با طعنه گفت  
\_تهدید میکنی؟  
\_نه ولی خوب چی میشه من و ببری؟ قول میدم دختر خوبی باشم.  
می‌بریم امیر هان می‌بریم؟  
سکوت کرد! با خوشحالی پریدم و گفتم  
\_میرم ساکم و آماده کنم.  
تند گفت  
\_به به شرط...  
منتظر نگاهش کردم که گفت  
\_یه قرارداد امضا کنی که یک سال دیگه بدون دردسر از هم جدا  
بشیم. در حضور الی هم امضاش می‌کنی.  
قیافه م در هم رفت و خواستم حرفی بزنم که اجازه نداد  
\_مجبور نیستی الان قبول کنی ولی من دیر یا زود این تعهد رو ازت  
می‌گیرم... دلم نمیخواد که....  
وسط حرفش پریدم  
\_اگه بعد یک سال عاشقم شدی چی؟ اگه بچه دار شدیم چی؟  
پقی زد زیر خنده و گفت  
\_فیلم ایرانی زیاد میبینی نه؟ بچه رو که لک لک ها برات نمیارن منم که  
دستم به تو نمیخوره مگر اینکه هوس زیرآبی رفتن به سرت بزنه که در  
اون صورت قید آبرو و همه چیزم و میزنم و تو رو می کشم.  
با طعنه گفتم  
\_قربون غیرت.  
نگاه بدی بهم انداخت و گفت  
\_خواستی توافق کنیم تا عصری خبر بده بلیط برات اوکی کنم.  
نمودن جوابی بشنوه و از اتاق بیرون رفت.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:39:09 AM

پارت : 73

\*\*\*

با خوندن هر خط تعجبم بیش‌تر میشد. طاقت نیاوردم و گفتم  
\_این شرطاً چیه گذاشتی؟ من حق ندارم با هیچ مردی دیده بشم حتی  
تو خیابون؟  
شونه بالا انداخت و گفت  
\_متاسفم که همه جا پخش شده زن منی. زن منم حق نداره تو چشم  
هیچ مردی جز من نگاه کنه.  
ابروهام بالا پرید و گفتم  
\_خودخواه... خوب این یعنی چی که من همیشه باید آشپزی کنم مگه  
من نوکرتم؟  
سر تکون داد  
\_پس چی هستی؟ نگو زنتم که خندم میگیره.  
سری با تاسف تکون دادم.  
\_من حق ندارم بدون اجازه تو پام و از خونه بذارم بیرون. حق ندارم به  
رفت و آمد تو گیر بدم حق ندارم تو کارات دخالت کنم حق ندارم



درخواست مهریه داشته باشم. حق ندارم جایی اعلام کنم زنتم یک کاره بگو حق زنده موندن ندارم. من این و امضا نمی کنم.  
نگاه عمیقی به چشمم انداخت و گفت  
\_امضا میکنی؟  
\_واسه یه سفر؟ نخواستم آقا نمیرم.  
دستاش و روی میز گذاشت و خودش و به سمتم کشید. گفت  
\_می دونی اون شبی که زیرخواب اون حرومی بودی ازت فیلم گرفته؟  
نفس تو سینم حبس شد ناباور نگاهش کردم و با تته پته گفتم  
\_د.. دروغه... امکان نداره!  
\_می خوای هرزگیات و نشونت بدم؟ نترس اون فیلم الان فقط دست منه.  
در جریانی اگه تحویل پلیس بدمش به جرم زنا حبس میشی و کلی شلاق نوش جان می کنی؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:39:11 AM

پارت : 74

بی هوا زدم زیر خنده، منه خر چرا مثل این مونگلا به خودم و پوریا شک کردم؟ اون داره دروغ میگه شک ندارم. امیر با چهره گیج و شوک زده غرید :  
\_زهره مار چه مرگته؟ ببینم نکنه دو قطبی چیزی هستی ؟

اشکی که به خاطر خنده ی زیاد از گوشه ی چشمم راه گرفته بود رو با پشت دستم پاک کردم.  
\_آخه بدبخت کجای من شبیه آدمای خر و زود باوره ؟ ها؟ فکر کردی من مثل اون نی قلیون مغز تو بالا خونه م نیست ؟ تو اگه مدرکی دستت بود اینقدر خودت جر و جر نمی کردی... تو یه دقیقه از زندگیت می نداختم بیرون اونقدر اویزون الی نبودی تا باورت کنه... تو پیش خودت چی فکر کردی؟ که یه تهدید می کنی منم و امیرم... اصلا حالا که اینجوره برو با همون مدرکه هر کاری می خوای بکن من چیزی رو امضا نمی کنم سفرم بخوره تو سرت... از جام پاشدم و ازش فاصله گرفتم و همونجوری در حالی که ته دلم آشوب بود که نکنه واقعا پوریا مدرکی آزمون داشته که الان واسه امیر رو کرده، ادامه دادم:  
\_همینجا می مونم بدون سر خر عشق و حالمو می کنم احمق که نیستم..

\_اون فیلم و برای تهدید تو گرفته بود! منم مثل سگ زدمش... الان اون فیلم فقط دست منه. اگه نرفتم دادگاه واسه اینه که نمیخام به این راحتی ولت کنم به امان خدا  
پاهام به زمین میخکوب شد. با تته پته گفتم  
\_دروغ میگی. سفر نخواستم... گور تو گم کن من تنهایی خیلی بهتر بلدم حال کنم

صدای کاغذ جمع شد تو مشیت امیر اومد و پشت بندش صدای فکش :  
\_هه... کور خوندی خانم درا رو می بندم، گوشیتو هم می گیرم اگه فکر کردی میذارم به اسم زن و زنیت کردن زیر هر نره خری بهت خوش بگذره اونم تنهایی کور خوندی حتی نمیذارم از زور انفجار نیاز با خودت ور بری چه برسه به اینکه با یکی خوش باشی... تو باید اصلاح بشی...  
تو نمونه بارز یه خیابونی نحسی که بقیه رو هم به گناه می ندازه... اما من آدمت می کنم خانم کوچولو



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:39:55 AM

پارت : 75

دیگه دلم میخواست جیغ بزنم... به سختی جلوی خودم و گرفتم.  
به سمتش برگشتم و گفتم  
\_اگه اون فیلم و دیدی باید تا الان می فهمیدی من اون طوری که تو فکر می کنی یه زن هر جایی نیستم.  
نگاه معناداری بهم انداخت. بلند شد و در حالی که به سمتم میومد

جواب داد  
 \_بِهت تجاوز کرد؟  
 چونه‌م لرزید و آروم گفتم  
 \_نه... مگه نمیگی فیلم و داری پس چرا می پرسى تا بیشتر اذیتم کنی؟  
 \_اگه تجاوز نکرد یعنی با میل خودت باهاش خوابیدی...  
 عصبی داد زدم  
 \_نه... نه... نه... من هیچی یادم نمیاد، یادم نمیاد چطوری راضی شدم باهاش بخوابم. برو تو فیلم ببین مگه نمیگی گرفتیش؟ ببین.  
 پوزخندی زد و گفت  
 \_فکر کردی اون قدر بی رگم که فیلم عشق بازی زنم و با یکی دیگه ببینم؟ واسم ارزش نداری اما غیرت خودم واسم مهمه... اون سی دی هم می مونه تا وقتش برسه، اگه تو بخوای همین فردا میرم و فیلم و تحویل میدم تا همه بفهمن من دستمم بهت نخورده چه برسه به اینکه بخوام حاملت کنم... اما به این راحتیا اجازه نمیدم بری جنده خانم پس زیر اون برگه رو امضا کن... اگه آبروی بابا جونت برات مهمه خیره نگاهش کردم، بدجوری توی منگنه قرارم داده بود. زیر نگاه سنگینش به سمت میز رفتم و بدون خوندن کامل اون قرار داد مسخره امضاش کردم.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 11:39:57 AM

پارت : 76  
 \* \* \* \*

در حالی که زیر لب آواز میخوندم کت چرمم رو روی تاپم پوشیدم و نگاه دیگه ای توی آینه به خودم انداختم. خیلی بهم میومد.  
 خودم رو آویزون امیر کردم و به محض اینکه پامون به استامبول رسید رفتم بازار و خودم رو خفه کردم.  
 من اومده بودم تفریح نه اینکه حرص الی و امیر رو بخورم.  
 کیف کوچیکم و روی شوئم انداختم و از اتاق بیرون رفتم.  
 همزمان در اتاق روبه روی هم باز شد.  
 سلام زیر لپی کردم که به جای جواب دادن گفت  
 \_کجا؟  
 به سمت آسانسور رفتم و گفتم  
 \_میرم یه چرخی تو شهر بزنم.  
 دکمه ی آسانسور رو زدم که گفت  
 \_لازم نکرده بلد نیستی گم میشی شر درست می کنی واسم.  
 کارامون و کردیم روز آخر با هم میریم.  
 وارد آسانسور شدم و گفتم  
 \_مناسفم که نمی تونم صبح و شب فیگور گرفتن شما رو نگاه کنم ترجیح میدم حالا که اومدم استامبول لذتش و ببرم. همکف میری دیگه؟  
 دستم روی دکمه ی همکف بود که کل دکمه ها رو با هم زد.  
 متعجب خواستم چیزی بگم که بازوم و گرفت و چسبوندم به دیواره ی آسانسور .  
 متعجب گفتم  
 \_چی کار میکنی؟  
 فشاری به بازوم داد و گفت  
 \_چرا انقدر سرتقی؟ هر چی من بگم باید خلافت و عمل کنی؟  
 لبخند دلربایی زدم، دستم و دور گردنش حلقه کردم و گفتم  
 \_زن مطیع دوست داری عزیزم؟  
 \_زنی که چاک سینش و کسی جز شوهرش ببینه...  
 هنوز حرفش و تموم نکرده بود جوابش و دادم  
 \_برای همین انقدر سنگ الی و به سینه میزنی؟ چاک سینه که سهله چاک لای پاشم همه دیدن...

عصبی خواست حرفی بزنه که چراغ های آسانسور خاموش شو و با  
تکون شدیدی ایستاد



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:39:59 AM

پارت : 77

وحشت زده به در و دیوار نگاه کردم و با تته پته گفتم  
\_چ... چی شد؟  
امیر زنگ اضطراری رو زد. موبایلش و در آورد و غرید  
\_گند بزن به این شانس  
از وحشت بازوش و گرفتم و گفتم  
\_اگه سقوط کنیم چی امیر؟ من یه فیلمی دیدم دختره تو آسانسور گیر  
کرد پهو تسمه ی آسانسور پاره شد و دختره هم...  
کلافه گفتم  
\_وقت تعریف کردن اون فیلم های مزخرف نیست... الو... سلام بارید...  
تا اون بخواد وضعیت رو برای بارید شرح بده من هم خودم رو بیشتر  
بهش چسبوندم و زیر لب هزار بار توبه کردم...  
حتی تصور اینکه بخوام توی آسانسور بمیرم هم سخت بود.  
هنوز امیر داشت با بارید حرف می زد که چراغ های آسانسور روشن  
شد.  
خوشحال و ذوق زده دستام و دور گردن امیر حلقه کردم و گفتم  
\_نجات پیدا کردیم! همه ی توبه هام و پس می گیرم خدا جون من هنوز  
کلی قراره این بابا رو حرص بدم ولی کرم تو شکر که نمردیم و...  
حرفم توی دهنم ماسید و تازه متوجه ی موقعیتم شدم.  
دستام و آروم از دور گردنش باز کردم و خواستم یک قدم عقب برم که  
زد تخت سینم و هلم داد. محکم به دیواره ی آسانسور خوردم و صدای  
زیر لبی شو شنیدم  
\_گور بابای قول و قرار...  
تا بخوام رفتارم و تجزیه تحلیل کنم شونه هام و گرفت و لیهام و بین  
لب هاش حبس کرد.  
نفسم بند اومد... تنش رو کامل بهم چسبوندم و زیر گوشم پچ زد  
\_امشب میام اتاقت، حالا که این اندام محشر و همه مالیدن من که  
صاحبشم هم یه لذتی ببرم... هوم؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:40:01 AM

پارت : 78

چشمم برق زد! این همون چیزی بود که من میخواستم. تا لب چشمه  
بردن و تشنه برگردوندن... بالاخره توی تور افتادی با کل ادعای توی دام  
من افتادی.  
اگه می دونستم قلق رام کردنت لوس بازیه زودتر دست به کار می  
شدم.  
در آسانسور که باز شد ازم فاصله گرفت  
توی آینه رژم رو مرتب کردم و بیرون رفتم.  
کل گروهشون توی لابی بودن....  
دستی برای امیر تکون دادم و خواستم برم که بازوم و گرفت و گفت  
\_بشین همین جا کارم تموم شد با هم میریم.  
\_آخه...  
\_معرفی نمیکنی امیر جان؟  
این صدای شریک امیر بود که اول سفر از زمزمه های بقیه فهمیدم  
امیر با اجبار گفت  
\_دختر خالم... اینم سامیار شریکم.  
سامیار نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت  
\_انتخاب خیلی خوبیه!  
ابروهای من بالا پرید و اخم های امیر در هم رفت.  
سامیار گفت

\_چرا زودتر دختر خالت و برای تبلیغات برند الیسا معرفی نکردی؟ دارم روی بیلبورد تصورش می کنم... خانم میشه بخندین؟  
 نیشم خود به خود شل شد که امیر چشم غره ای بهم رفت. سامیار رضایت مند گفت  
 \_این لبخند جادو می کنه... براوو..  
 رو کرد به بچه های گروهش و گفت  
 \_دیگه لزومی نداره دنبال مدل بگردید. چهره ی ما انتخاب شد.  
 و به من اشاره کرد. امیر تند گفت  
 \_نه نه نه...سام ترنج قرار نیست مدل ما بشه اون و برای این کار دنبال خودم نکشوند. خودشم دوست نداره مگه نه ترنج؟  
 با لبخند ملیحی گفتم  
 \_اتفاقا خیلی دوست دارم با پسر خالم تو به شغل باشم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:40:03 AM

پارت : 79

امیر بازوم رو با قدرت زیر دستش فشرد.  
 سامیار گفت  
 \_خیلی هم خوب... تموم شد رفت فقط مونده کاغذ بازی و شرایط دستمزد و کار که مایل باشین الان توی اتاقم براتون توضیح میدم .  
 با سر تایید کردم. نگاه ریز الی که با حسادت به جنب و جوش افتاد لبخند ظاهری با وجود درد دستم زدم.  
 امیر با حرص آشکاری گفت  
 \_واقعاً میخوای اینو مدل کنی؟ یه آدم غیر حرفه ای رو؟ ریسکه توی این شرایطت... میدونی چقدر برای رو فرم آوردنش و راه رفتن و ژست گرفتنش کار کنی؟  
 سامیار به سمت اومد و دستش رو زیر چونه م فرستاد و دو طرف صورتم رو واریسی کرد :  
 \_اون مدلای گرون و پرفیس و افتاده تکراری بدرد من نمیخورن من دنبال یه ستاره ی جدیدم... الی با اخم غر زد :اینه همه مدل حرفه ای چرا این... صدای دندون قروچه ی امیر با صدای سامیار در هم رفت :  
 \_چون دختر خاله امیرحافظه و از همه نظر برای کارم مناسب .  
 دست سامیار پوست زیر لبم رو پایین کشید که امیر آتیشی پسنش زد :  
 \_مگه اسبه که دندوناش رو میخوای بشماری؟ تترس سفید و سالمه...  
 مرد تایی ابرو بالا انداخت :  
 \_اوه... مطمئن باشم لباس تزریقی نیست یا که... حرفش با نگاه برزخی امیر قطع شد و با غرش امیر یک قدم عقب رفت  
 \_اینجوری اخه؟ با کله بری تو لب مردم!  
 مرد سرش و عقب داد زد زیر خنده :  
 \_غیرتی شدی!  
 صدای پوزخند الی نگاهش سمتش جلب کرد:  
 \_امیر جدیداً سلیقه اش عوض شد.... واسه هر مرغ ماده ای غیرتی می شه!



رمان دوستی دردرساز کامل

3 11:40:17 AM

پارت : 80

یکی که نمیشناختمش شتاب زده بین حرفمون خط انداخت و بلند گفت :  
 \_خیلی خب بچه ها عکاسام اومدن ادامه حرفتون و بذارین برای بعد...  
 بجنید !  
 نگاه الی به وجیم از روی صورت خشمگین امیر عقب نرفته بود که همگی بلند شدن و شریک امیر گفت :  
 \_عزیزم شما از این طرف... البته با اجازه ی امیر جان !

دستشو با فاصله پشتم گذاشت و نگاهش به دست امیر که چفت بازوم بود نشست.

\_یه دقیقه اجازه بده با ترنج کار دارم.

فشار دستش و دور بازوم بیشتر کرد و زیر گوشم غرید:

\_وای به حالت قبول کنی فهمیدی؟ بخاطر تونه عوضی الی داغون

شده...بیشتر از این گوه بزنی به رابطمون خونت حلاله فهمیدی؟

تکونم داد برای خلاصی از از تیر نگاه مشکوک شریکش حرصی سر

تکون دادم، نا محسوس به عقب هلم داد :

\_حالا گمشو... بشنوم به کسی نخ دادی با همون نخا طناب می سازم

برای دار زدنت... من و ول کرد رفت سمت الی که حالت قهر گرفته بود.

این شریکش با مکث از جمع جدا شد و پیشم اومد :

\_مثلا اینکه پسر خاله ت روت خیلی حساسه!

با لیخند مسخره ای گفتم :

\_نمیدونم... شاید !



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:09:36 PM

پارت : 81

اشاره به سمت میل کرد و گفت

\_بیا بشینیم اونجا حرف بزنیم.

سری تکون دادم و دنبالش به راه افتادم.

روی میل نشستیم مشتاقانه گفت

\_فیست دقیقا همون چیزی هست که ما دنبالشون بودیم! برای تبلیغ

برند لوازم آرایش مون دو ماه هست که دنبال چهره ی مناسب می

گردیم.میشه خواهش کنم باز بخندی؟

لیخند دندون نمایی زدم که راضی گفت

\_آفرین عالیه رابطه ت با دوربین چگونه؟

\_خوبه بهتر از این نمیشه.

دستاش و بهم کوبید و گفت

\_عالیه،پس من میگم قرارداد و آماده کن!

صدای خشک امیر از بالای سرم اومد

\_من رضایت نمیدم.

سامیار متعجب گفت

\_زده به سرت؟خودتم می دونی که فیس دختر خالت چه قدر برای

کارمون مناسبه تو این یه مورد نه نیار حافظ که راه نداره.

امیر با فکی قفل شده غرید

\_خود ترنج راضی نیست،پدر و مادرشم همین طور.

با نیش باز گفتم

\_نه من خیلیم راضیم پدر و مادرمم می تونم راضی کنم.

سامیار بلند شد و گفت

\_خوبه پس منم برم دنبال قرارداد کارمون از فردا شروع میشه.

اون که رفت امیر کنارم نشست و بهم توپید

\_می‌خوای بیای سر کار و بشی آینه ی دق من و الی که چی؟انتقام

گرفتنت تموم نشد؟

خونسرد بلند شدم و گفتم

\_حرص نخور پسر خاله همکار میشیم دشمنی نداریم با هم،حالا تا

شما قرار داد و آماده کنید من یه گشتی این اطراف می زنم.

چشمکی زدم و با خونسردی زیر نگاه سنگینش از هتل بیرون رفتم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:09:38 PM

پارت : 82

\* \* \* \*

در حالی که پوست لبم رو می کندم برای بار هزارم نگاه به ساعت

انداختم

ساعت یک شب بود و هنوز خبری از امیر نبود. گفت امشب میام این همه تدارک دیدم اما از آقا خبری نیست حرصی با پشت دست رژ قرمزم رو پاک کردم و بلند شدم بی توجه به لباس کوتاهم در اتاق رو باز کردم و با دیدن الی سریع سرم و دزدیدم و نفسم بند اومد. اون این وقت شب توی این طبقه... از فکر اینکه میخاد بره اتاق امیر حافظ خون توی رگ هام جوشید. سرکی به بیرون کشیدم و در کمال تعجب دیدم که از کنار اتاق امیر حافظ گذشت و انتهای راهرو رو به روی اتاق بارید ایستاد. هنوز در زده بود در باز شد و قامت بارید جلوی چشمم اومد. الی این وقت شب جلوی اتاق نزدیک ترین دوست امیر چی کار داشت؟ دستش رو که توی دست بارید دیدم مثل گربه ی تام و جری فکم به زمین خورد. بدون وقت تلف کردن گوشیم و در آوردم و قسمت دوربین رو باز کردم... صداشون رو نمیدیدم اما نزدیک بودنشون کامل نشون از صمیمیت بین شون میداد. هنوز از شوک در نیومده بودم که بارید با عصبانیت الی رو بوسید و هلس داد داخل و در رو بست. فیلم رو قطع کردم و چند لحظه مثل دیوونه ها به در اتاقشون خیره موندم. ای امیر بیچاره، اومدم از همتون انتقام بگیرم اما روزگار ازتون انتقام می گیره بهترین رفیقت با عشقت روی هم بریزه خیلی حرفه کلیدم رو برداشتم و با قدم های سست به سمت اتاق امیر رفتم. بفرما ترنج که خدا هوات رو داره. امیر بعد از ضربه ی بزرگی که می خوره به یکی نیاز داره تا آرومش کنه و اون وقت تنها کسی که کنارشه منم



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:09:41 PM

پارت : 83  
جلوی در اتاق امیر که رسیدم چند تقه به در زدم، بعد از کلی معطلی در رو باز کرد. بی حوصله و خمار نگاهم کرد و با صدای گرفته ای گفت \_چی می خوای؟ از زیر دستش کنار رفتم و وارد شدم که گفت \_بین من امشب اصلا حوصله تو ندارم اگه اومدی اینجا که... وسط حرفش پریدم و گفتم \_بیا بشین نگاه تندى بهم انداخت و با فاصله ازم نشست با طعنه گفتم \_ترس از صراط مستقیم خارج نمیکنمت همون جا دور بشین مبدا با بوی زنت تحریک بشی و شل کنی اومدم به چیزی نشونت بدم. بی حوصله گفت \_تا الان که فقط کسشتر گفتمی! سر دردم ترنج کاری نداری برو تو اتاق با این سر و وضع تو راهرو پرسه زن! نیم خیز شد که بلند بشه! بی رحمانه با زبون نیش مارم گفتم \_باشه من میرم تو اتاقم تو هم مثل کیک کله تو یکن زیر برف و به من انگ فاحشگی بزن و پشت کون رئیس فاحشه خونه موس موس کن اونم با رفیقت بریزه رو هم و... عصبی داد زد \_حرف دهنه و بفهم ترنج نذار دستم روت بلند بشه. \_هه...مدرک جندگی الی مقدست و توی دستم دارم. باز ایول به خودم که تک پر بودم خبر نداشتم الان لاسیدن با رفیق و داداش جون جونی مده و هر چی هرزه تر باشی عزیز تری. خونش به جوش اومد، بلند شد از موهام گرفت و بلند کرد.



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:09:43 PM

پارت : 84

درد بدی توی کل سرم پیچید اما آخ نگفتم، من باید حرفام و میزدم اما مهلت حرف زدن هم بهم نداد

\_بین ترنج هی میخوام ملاحظه تو کنم چیزی نگم خودت نمیذاری اما صبر منم حدی داره بخوام بد بشم کاری می کنم با همین زبون درازت کفشام و لیس بزنی پس بین، خوب گوش کن... بار آخرت باشه کثافت کاری های خودت و به الی نسبت میدی اون نامزد منه و تو یه دختر آویزون که خدا می دونه زیر خواب چند نفر بوده پس من واسه حرف یکی مثل تو نمیام رابطه مو با عشقم بهم بزنم حالا گورت و گم کن وگرنه پام که به ایران برسه فیلم هرزه گری هات و میبرم پیش پلیس تا بابا جونت بفهمه دخترش از کی حامله شده.

لحظه به لحظه موهام رو بیشتر می کشید. اشک توی چشمم نشسته بود.

ولم که کرد نفسی کشیدم و با صدای بریده ای گفتم

\_باشه.... دیگه هیچ حرفی راجع به الی نمیزنم حتی یک کلمه

گوشیم رو برداشتم و زیر نگاه عصبیش از اتاقش بیرون رفت.

نگاهم رو چند لحظه ای با نفرت به در اتاق بارید انداختم و زیر لب وز زدم

\_بهت حالی میکنم هرزه کیه امیر خان... تلافی همه ی حرفات و سرت در میارم..

وارد اتاقم شدم و خودم رو روی تخت پرت کردم و با کندن پوست لبم مشغول فکر کردن شدم..

الی مدل معروفی بود پس چی مهم تر از آبروش؟ می خوام ببینم وقتی آبروی نامزد امیر حافظ بره اون باز هم سنگش رو به سینه میزنه؟

وارد اینستا شدم و یه پیج فیک ساختم و بدون فکر کلیپ رو منتشر کردم و پیج بارید و امیر و الی و همه مدل های معروف رو روی ویدیو تگ کردم و کپشن رو با حرص نوشتم

\_خیانت به سوپر مدل بزرگ امیر حافظ توسط نامزدش

بعد از منتشر کردن ویدئو نفسی از روی عصبانیت کشیدم و گفتم

\_ببینم با دیدن این فیلم باز هم به من میگی هرزه!

\* \* \*



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:10:32 PM

پارت : 85

با سر و صدای بلندی چشم باز کردم، انگار یه نفر با مشت و لگد به جون در افتاده بود.

کاش و قوسی به بدنم دادم و به سختی بلند شدم و لنگون لنگون به سمت در رفتم.

به محض باز کردن در دستی دور گردنم حلقه شد و تا به خودم بیام کوبیده شدم به دیوار و چشمای نیمه بازم باز شد و روبه روم الی و دیدم.

دستش و پس زدم و با صدای بلندی گفتم

\_هوش!! سر صبحی قرصات و نخوردی؟

با صورتی کف کرده خواست دوباره بهم حمله کنه که بارید پرید تو و جلوش و گرفت

الی با صدای بلندی داد زد

\_می کشمت عوضی... ولم کن بارید بذار حسابش و بذارم کف دستش دست به سینه ایستادم و گفتم

\_ولش کن بارید بذار ببینم این نی قلیون چطوری می خواد حساب من و برسه... عزیزم من دماغ تو بگیرم می میری که!!!

خشمش هزار برابر شد و خواست از زیر دست بارید فرار کنه که زورش نرسید

بارید گفت

\_آروم بگیر الی از کجا میدونی کار اینه؟

\_ مطمئنم. زاویه ی دوربین و ندیدی؟ از سمت اتاق این فیلم گرفته شد.  
 با تعجب ساختگی گفتم  
 \_ چه فیلمی؟  
 خواست لب باز کنه که صدای بم امیر اومد  
 \_ چه خبره این جا؟  
 رنگ از رخ الی پرید امیر با دیدن دست های حلقه شدی بارید دور  
 بازوهای امیر چنان اخمی کرد که بارید تو یک ثانیه دست و پاش و جمع  
 کرد و از الی فاصله گرفت.  
 الی با تته پته گفت  
 \_ اممم... من و ترنج یه دعوا ی شخصی داشتیم که حل شد...  
 فوری گفتم  
 \_ حل نشد! داشتی از یه فیلم می گفتی نگفتی چه فیلمی؟ تو  
 می دونی امیر؟



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:10:34 PM

پارت : 86  
 رنگ پریده ی الی حالم و خوب می کرد.  
 مخصوصا اینکه امیر پرسید  
 \_ راجع چه فیلمی حرف میزنین؟  
 بارید تند گفت  
 \_ چیزی نیست امیر یعنی چیز مهمی نیست.  
 باز با فتنه گری گفتم  
 \_ واسه یه چیزی که مهم نیست این خانم داشت منو خفه می کرد.  
 این حجم از خبثت رو از کجا آوردی ترنج؟ شایدم تو ذات بوده.  
 این بار الی هم نفهمید چه حرفی بزنه به جاش خودم گفتم  
 \_ انگار یکی یه فیلمی تو اینستاگرام پخش کرده که این خانم هم فکر  
 کرده کار منه.  
 شمشیر رو از رو بستم. حالا بارید هم مطمئن شد که اون ویدئو رو من  
 شیر کردم.  
 امیر گوشیش رو برداشت الی ترسیده یک قدم به سمتش نزدیک شد  
 \_ امیر گوش کن...  
 تند وسط حرفش پریدم  
 \_ نه منم کنجکاو شدم این چه ویدیویی که تو به خاطرش قصد جونم و  
 کردی  
 کارد میزدی خونت در نمیومد. من و بگو تا دیروز دلم به حال الی  
 میسوخت که امیر قصد سواستفاده ازش رو داره نگو خانوم لای پاش رو  
 open گذاشته و سفره ایه که برای همه بازه.  
 انگار چشم امیر به اون ویدئو افتاد که مثل مرده ها خشکش زد و حتی  
 پادش رفت که انسانه و باید نفس بکشه



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:10:36 PM

پارت : 87  
 دستم و گرفت و با دلجویی گفت  
 \_ این اتفاق دیگه هیچ وقت نمیوفته بهت قول می دم.  
 آره ارواح عمت... انگار ما نمیدونیم دختره چه قدر آویزونه.  
 نگاه به لبهاش انداختم و اغوا کننده گفتم  
 \_ کدوم اتفاق؟  
 ساکت شد... زیر سنگینی نگاهم تاب نیاورد و گفت  
 \_ کارم لاشی بازی بود که به خاطر الی تو رو بوسیدم.  
 اخمام در هم رفت. چه اعترافیم میکنه. خوبه این یکی خودش میدونه  
 لاشیه. چیزی نگفتم  
 خیره به دریا ادامه داد  
 \_ پنج سال عمرم و گذاشتم پاش که تهش با بهترین رفیقم بریزه رو هم  
 و داغونم کنه.



فسم خوابید و گفتم  
 \_دیگه قرار نبود جلوی من چس ناله کنی. تقصیر خود خرت و وگرنه با بار  
 اول معلوم بود دختره چه کارست تو پنج ساله باهاشی و شک هم  
 نکردی!  
 نگاهم کرد و پرسید  
 \_تو هیچ وقت عاشق شدی؟  
 با اخم جواب دادم  
 \_نه... یعنی فکر میکردم عاشق پوریام ولی نبودم می خوام سر به تنش  
 نباشه نکبت. تو هم عاشق نیستی امیر فاز بردار تو فقط اسیر رفتارای  
 دلفریبانه ی الی شدی طوری که بارید و هزار تا مرد دیگه شدن. یه چک  
 زیر پستاش بکنی و کامنت هاش و بیینی میفهمی که با اون چهار تا  
 عکس دلبرانه ش چه قدر خاطرخواه داره. دروغ نمیگن که شما مردا  
 عقلتون به چشم تونه.  
 با لیخند محوی نگام کرد و گفت  
 \_واسه همین سامیار تو نه تو رفته... گول قیافه ی مظلوم تو خورده.  
 چشمم برق زد و گفتم  
 \_جون من؟ خودش بهت گفت؟ تو چی گفتی؟  
 چشن غره ای بهم رفت و گفت  
 \_گفتم مواظب رفتاراش باشه یه جوری دمش و قیچی کردم که تو رو دید  
 راهشو بگیره از یه ور دیگه بره.  
 پشت چشمی نازک کردم و گفتم  
 \_حسود، مورد به این خوبی رو پروندی.  
 با جدیت گفت  
 \_مثل اینکه تو حالیت نیست من شوهرتم؟  
 \_نه که تو حالیه من زنتم؟ کدوم مردی و دیدی جلوی زنش از دوست  
 دختر از دست رفته ش بناله؟  
 با ابروهای بالا پریده گفت  
 \_یعنی من چون از الی گفتم تو باید به فکر دوست پسر باشی؟  
 با حاضر جوابی گفتم  
 \_پس چی؟ تازه میخوام برم دادگاه به جرم عدم تمکین ازت شکایت  
 کنم.  
 با این حرفم بالاخره اخماش باز شد و پقی زد زیر خنده.



رمان دوستی دردرسراز کامل

3 12:10:38 PM

پارت : 88

برای یه لحظه دلم به حال الی سوخت، یه جوری رنگش پریده بود انگار  
 عزرائیل برای قبض روح کردنش اومده.  
 نگاهم زوم روی امیر بود.  
 از خشم دستاش شروع به لرزیدن کرد و صورتش چنان کبود شد که  
 احتمال میدادم هر لحظه ایست قلبی کنه.  
 با چشمای به خون نشسته به بارید نگاه کرد و تا اون بیچاره بخواد  
 حرفی بزنه با عربده ای به سمتش یورش برد و چنان مشتیی به  
 صورتش زد که بارید پخش زمین شد و جیغ الی در اومد.  
 از کارم پشیمون شدم اما خیلی زود خودم رو متقائد کردم..  
 مردا ارزش دلسوزی ندارن.  
 صدای عربده ی امیر چهار ستون بدنم و لرزوند  
 \_عوضی نارقیق چطور جرئت کردی کسکش حروم زاده؟  
 بارید در حالی که خون کنج لبش رو پاک می کرد خواست دفاعی بکنه  
 که امیر اجازه نداد.  
 از یقه ش گرفت و بلندش کرد. به دیوار کوبوندش و عصبی تر از قبل داد  
 زد  
 \_تف به اون مادر بی شرف که توله ی حرومی مثل رو پس انداخت.  
 و مشت بعدی و محکم تر زد. تو اون اوضاع از فحش های امیر خندم  
 گرفت.  
 حتی وقتی به زور خودم و غالبش کردم هم انقدر عصبی نشده بود و

این طوری فحش نمی داد.  
 بارید به سختی و بریده بریده گفت  
 \_داداش... ا.. اون... طوری که تو فکر میکنی نیست... با این حرفش  
 خشم امیر به نقطه ی اوج رسید. الی با گریه به سمت اومد و ملتمس  
 گفت  
 \_الان می کشتش برو جلو شو بگیر!  
 خونسرد شونه بالا انداختم و گفتم  
 \_بذار بکشه یکی دیگه میمیره یکی دیگه قاتل میشه این وسط من سر  
 پیازم یا تهش؟  
 با نفرت نگاهم کرد. خودش هم جرئت نزدیک شدن نداشت.  
 از داد و بیداد امیر چند تا از کارکنان هتل داخل شدن و به سختی بارید  
 غرق در خون و از دست امیر نجات دادن. تازه اون موقع بود که تیر نگاه  
 امیر به سمت الی پرتاب شد و خواست یک قدم به سمتش برداره که  
 الی چشمش سیاهی رفت و برای نیفتادن دستش رو به لباسم بند  
 کرد.  
 من هم با بدجنسی جا خالی دادم و لحظه ای بعد الی مثل خیار وسط  
 اتاق پخش شده بود.  
 نگاه نگران بارید روش افتاد و من برای لحظه ای نگرانی رو توی چشم  
 امیر هم دیدم و از حماقت این بشر حرصم گرفت.  
 دست به سینه و با طعنه گفتم  
 \_چه نمایش قشنگ و ماهرانه ای.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:10:41 PM

پارت : 89  
 با این حرفم چشم غره ی بارید حواله م شد.  
 به سمت حموم اتاقم رفتم و گفتم  
 \_تا شما این جنازه رو جمعش کنین من میخوام یه دوش بگیرم وقتی  
 برگشتم اتاق تخلیه باشه.  
 وارد حموم شدم و درو بستم. لبخندی روی لبم نشست.  
 لبخندی که کم کم تبدیل به خندیدن از ته دل شد.  
 دستم و جلوی دهنم گذاشتم تا صدای خندم بیرون نره  
 از خودم راضی بودم.. با یک تیر و سه نشون...  
 هم دو تا مرد و از پا در آوردم و هم یه دختر لاشی و سر جاش نشوندم.  
 این وسط خودم هم مدل شدم...  
 از فکر اینکه درآمدم می تونه باعث بشه بعد از طلاق گرفتن از امیر یه  
 زندگی جدید برای خودم بسازم ته دلم قنچ رفت.  
 لباسام و در آوردم و با سرخوشی دوش و باز کردم و با رقص و آواز حمام  
 کردم.  
 بعد از ده دقیقه شیر و بستم و وا رفتم.  
 حوله م و نیاوردم...  
 پوفی کشیدم.. حالا با بدن خیس یخ می زنم.  
 حوله ی کوچیک سر رو برداشتم و دور کمرم بستم در و باز کردم و بیرون  
 رفتم خواستم به سمت کمد برم که با دیدن امیر خشکم زد  
 لش کرده بود روی تخت من و در افق محو شده بود.  
 پاورچین پاورچین به سمت کمد رفتم تا قبل از اینکه به هوش بیاد یه  
 چیزی بیوشم اما به محض باز کردن در کمد چشمش روی من افتاد  
 پشت در کمد جبهه گرفتم و گفتم  
 \_خوبه گفتم خونه تخلیه بشه بهت بگم اینجا جای لش کردن و چس  
 ناله نیست میدونم شکست عشقی خوردی ولی اینجا جای اشک و  
 ناله نیست چون من حوصله ی خودمم ندارم...  
 بی تفاوت نگاه ازم گرفت و گفت  
 \_همه ی شما دخترا انقدر هفت خط و لاش خورین؟  
 با پوزخند گفتم  
 \_دخترا رو نمیدونم ولی شما پسرا همتون هفت خط و لاشخورین.



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:10:43 PM

پارت : 90

انگار توی عالم دیگه ای سیر می کرد. گفت  
\_من واسش از جون مایه گذاشتم! لاشی بازی تو کارم نبود.  
ساکت شدم... عجیبه اما یک لحظه حس کردم راست میگه ولی خیلی  
زود خودم رو سرزنش کردم  
\_مگه پوریا برات درس عبرت نشد؟ از نظر تو اون یه آدم صادق به تمام  
معنا بود... باور نکن ترنج همه ی پسرا دروغ میگن.  
چنگ انداختم و تیشرتی از توی کمدم بیرون کشیدم که باز صدایش اومد  
\_یه رفیقی داشتم حرف خوبی میزد می گفت زن جماعت و فقط باید یه  
وسيله ببینی... یه وسيله برای ارضات... یه وسيله برای زایش جز این به  
هیچ دردی نمیخوره..  
اخمام در هم رفت و گفتم  
\_دیگه پرو نشو!  
چشماس به سمت برگشت که تند تیشرت رو جلوم گرفتم. با طعنه  
گفت  
\_غیر اینه؟؟  
\_بله غیر اینه چون الی خانومت اونجاش مست بوده و مال تو سیرش  
نمی کرده و با رفیقت ریخته رو هم دلیل نمیشه همه ی دخترا این  
باشن.  
\_پوریا ازت سواستفاده کرد و تو همه ی مردا رو به یه چشم می بینی.  
با تنفر گفتم  
\_چون همتون عین همین.  
نگاه خیره ای بهم انداخت. از جاش بلند شد با قدم های شل و آهسته  
به سمت اومد.  
تیشرت رو محکم تر جلوی خودم گرفتم... درست رو به روم ایستاد.



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:12:16 PM

پارت : 91

یک قدم عقب رفتم. چشماس به حدی قرمز بود که آدم جرئت خیره  
شدن به چشماس و نداشت.  
دست دراز کرد و روی دستم گذاشت و تا بخوام هدفش رو بفهمم  
لباسم رو از دستم گرفت و پایین پام انداخت.  
نفس توی سینم حبس شد قدم دیگه ای نزدیک تر شد و درست روبه  
روم ایستاد.  
یعنی الان وقتش رسیده بود؟ اگه می دونستم با نفرت از الی بهم  
نزدیک میشه زودتر این کار و میکردم.  
نگاهش رو با گستاخی به سر تا پام انداخت خجالتی نبودم اما زیر نگاه  
سنگینش به تن برهنم گر گرفتم.  
دستش رو روی رگ گردنم گذاشت و از اون جا تا روی سینه م امتداد  
داد.  
در حالی که نگاهش روی تنم می چرخید گفت  
\_اندامت وسوسه انگیزه.  
برای اینکه بیشتر تحریکش کنم دستم رو دور گردنش انداختم و دلبرانه  
زمزمه کردم  
\_مال توعه عزیزم... هیچ وقت یادت نره من زتنم  
حس کردم پوزخندی روی لبش نشست.  
پوزخند بزن امیر جون وقتی تو اوج حسرت خودم رو به دلت گذاشتم ادن  
وقت من پوزخند میزنم.  
گرمای دستش رو روی پشتم احساس کردم.. زمزمه کرد  
\_فکر می کنی همه ی مردا واسه تخلیه ی کمرشون یه زن و بازیچه  
میکنن.  
با لبخند ملیحی گفتم  
\_غیر از اینه؟

با پشت دست پهلوم رو نوازش کرد...نفسم بند اومد.گفت  
\_نفس کم آوردی...شاید اون حس نیاز واسه تو هم باشه مگه نه؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:12:18 PM

پارت : 92

جوابی بهش ندادم.ادامه داد  
\_هدفتم اینه با این تن داغ و سکسیت حسابی دیوونم کنی و درست  
وقتی که تو اوج لذت جنسی باهاتم ولم کنی...  
این بار نفسم از حرفش بند اومد. از کجا فهمید؟ادامه داد  
\_اما با خودت فکر نکردی...مدتهاست باهام تو یه خونه ای بخوام به  
دستت بیارم کاری برام نداره... نه اینکه بهت تجاوز کنم.  
دستش رو لای پام برد. با حرکتش نتونستم جلوی صدام رو بگیرم.  
لبخند کجی زد و گفت  
\_اگه بخوام می تونم جوری بهت حال بدم که خودت توی اوج اصرار به  
ادامه داشته باشی می دونی چرا این کار و نکردم؟  
باز هم با سکوت بهش نگاه کردم.سرش رو نزدیک آورد و کنار گوشم پچ  
زد  
\_من با زنی که دوستش نداشته باشم نمی‌خواهم حتی اگه اون یه  
دختر با هیکل سکسی و همه چی تموم باشه... حتی اگه اون زنم  
باشه... بارها تصمیم گرفتم بهت به چشم یه وسیله برای سرکوب  
خودم نگاه کنم اما نشد.  
خواستم چیزی بگم که انگشت شو روی لبهام گذاشت و گفت  
\_دیگه هیچ وقت نگو همه ی مردا مثل همین چون اگه من شبیه دوست  
پسر سابقتم بودم این هیکل خوشگلتم هر شب زیر من در حال له  
شدن بود.  
خفه خون گرفتم... با نگاهش به چشمم خیره شد و وقتی تاثیر  
حرفاش و روم دید با همون پوزخند اعصاب خورد کنش ازم فاصله گرفت و  
گفت  
\_اما شما دخترا همتون یه وجه اشتراک دارین... نمک شناسین..  
حرفش رو که زد عقب گرد کرد و از اتاق بیرون رفت.  
همون جا سر خوردم و روی زمین نشستم.با کاری که باهام کرد فکر  
نکنم تا یک هفته زبونم از شوک باز بشه  
.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:12:20 PM

پارت : 93

\_خلوت کردین،بحث فامیلیه که نیام؟  
عقب کشیدم و با لبخند مصلحتی گفتم  
\_بشین.  
از خدا خواسته نشست و گفت  
\_شریک این پروژه با وجود ترنج می ترکونه تصمیم دارم عکس صورتش و  
روی جلد مجله بزمن نظر تو چیه؟  
لم داده و با اخمایی در هم کوتاه جواب داد  
\_از ترنج بکش بیرون.  
\_چی میگی؟قرارداد بستیم مگه احمقم از دستش بدم؟یه کم میتدی  
عمل می کنه اما روش کار کنم می تونم تا سه سال آینده یه سوپر  
مدل ازش بسازم و اسمش و بندازم سر زبونا.خودشم راضیه مگه نه  
ترنج؟  
نگاهی به امیر انداختم،نیشگوننی از پهلوم گرفت و با نگاه برام خط و  
نشون کشید.  
تا وقتی اون حاضر نبود یک قدم به سمت برداره من هم به خاطرش  
هیچ کاری نمی‌کردم.  
در جواب سامیار سر تکون دادم امیر گفت

\_مامان و بابات بفهمن می دونی چی میشه؟  
 با لبخند ملیحی خیلی آروم گفتم  
 \_اختیارم دست یکی دیگست که نمیخواه اعتراف کنه سرم غیرتی  
 میشه.  
 پشت بند حرفم رو به سامیار کردم و گفتم  
 \_من آمادم ادامه بدیم؟  
 خواست چیزی بگه که امیر گفت  
 \_خودم نظارت میکنم، عکساشم خودم میگیرم تو برو به کارای شرکت  
 برس!  
 سامیار بی میل سری تکون داد و بلند شد. امیر با یه دستورش عکاس  
 رو هم مرخص کرد و فقط سه تا خانم برای نورپردازی و باقی کارا موندن.  
 با یک تای ابروی بالا پریده گفتم  
 \_تو مگه عکاسی بلدی؟  
 بدون این که جوابم و بده گفت  
 \_هوم، قاره بهترین عکسای عمرت و ازت بگیرم..



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:12:22 PM

پارت : 94

\* \* \* \*

\_بخند...خوبه، با غرور به دوربین نگاه کن گودی کمرت و میخوام نشونم  
 بدی! آفرین...سرت و بالا بگیر!  
 نگاهم برای لحظه ای از دوربین به روی امیر افتاد..در حالی که پوست  
 لبش رو می کند به من زل زده بود. حالا خدا داند فکرش کجاست.  
 صدای تشر سامیار باعث شد دوباره به دوربین نگاه کنم  
 \_خواست و بده به کار ترنج، شونه هات برای چی افتاد؟ لبخند بزن  
 دندونات و ببینم...آفرین خیلی زیبایی... حالا...  
 کلافه از این همه دستور دادنش شدم. مگه امیر شریک نبود؟ پس چرا  
 مثل هویج یه گوشه نشسته بود؟  
 معلومه که فکرش پیش الی خانومشه که صبح از کار برکنار شد اگه  
 الان اون به جای من می بود می خواست با ولع اندام شو رصد کنه.  
 اخمام در هم رفت. داغ کردم و گفتم  
 \_تایم استراحت بده.  
 سر تکون داد و گفت  
 \_اوکی عزیزم، همه می تونن یه قهوه بخورن.  
 گروه از خدا خواسته پخش شدن. با اون کفش های پاشنه بلندم با غرور  
 به سمت امیر رفتم و بهش رسیدم با پاشنه ی پام روی پاش فشار  
 آوردم که اخماش در هم رفت و غرید  
 \_مریضی؟  
 کنارش خودم و جا کردم و گفتم  
 \_یه ساعته به پر و پاچه ی من زل زدی اما دریغ از یه تعریف خشک و  
 خالی میمیری بگی ترنج با این میکاپ چه هلویی شدی؟  
 پوزخندی زد و گفت  
 \_همه اینجا به پر و پاچت زل زدن...به جای منم سامیار به اندازه ی  
 کافی دیدت زد.  
 پا روی پا انداختم و با عشوه گفتم  
 \_یه زن از شوهرش توقع داره.  
 نگاه عمیقی بهم انداخت و گفت  
 \_تو زن نیستی وگرنه یه مرد هم از زنش توقع داره با تاپ و شورت کوتاه  
 جلوی یه عالم مرد ژست نگیره.  
 درست مثل خودش نگاهش کردم، می دونستم میکاپم بی نهایت  
 صورتم را هات و زیبا کرده. پلکی زدم و گفتم  
 \_وقتی شوهرت نخواست و دستتم نگیره تو هم...  
 حرفم با صدای سامیار قطع شد



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:12:24 PM

پارت : 95

\* \* \*

یکی یکی عکس ها رو رد کردم و اخمام بیشتر در هم رفت.  
 با ترش رویی گفتم  
 \_عمدا این طوری عکس گرفتی نه؟ ببین دماغم چه بزرگ افتاده.  
 لبخند ژکوندی تحویل داد و گفت  
 \_چون دماغت بزرگ هست من نمیدونستم سامیار انقدر بد سلیقه  
 ست و گرنه باهات شریک نمی شدم.  
 نگاهش کردم و گفتم  
 \_از تو بد سلیقه تره؟  
 اخماش در هم رفت چون خیلی خوب فهمید منظورم به الیه... ای کاش  
 نمی گفتم چون انگار موش و آتیش زدم سر و صدایش اومد  
 \_با امیر حافظ کار دارم... اه برو کنار از سر راهم...  
 لحظه ای بعد با صورتی سرخ روبه رومون ایستاد و بعد از انداختن نگاه  
 پر حرصی به من رو به امیر که طوری وانمود می کرد که اون وجود نداره  
 گفت  
 \_می خوام باهات حرف بزنم حافظ.  
 امیر مثل اینکه میخواد مگس بیرونه دستش و توی هوا تگون داد.  
 پقی زدم زیر خنده که نگاه عصبی الی روم نشست. با لحن بدی گفت  
 \_به چی میخندی هرزه خانم؟ خوشحال شدی رابطه ی من و امیر و بهم  
 زدی؟ هه... با پاپوش دوختن خودت و چسب زدی به زندگی امیر و حالام  
 با پاپوش دوختن برای من میخوای خودت و تو دل امیر جا کنی اما کور  
 خوندی چون اون عاشق منه می بینی که حتی حاضر نیست به شبم  
 باهات تو به اتاق بخوابه....  
 مثل برق از جام پریدم و به سمتش حمله کردم دستم و برای گرفتن  
 موهات دراز کردم که امیر پرید جلوم و محکم گرفتم و گفت  
 \_ولش کن.  
 با داد و بیداد گفتم  
 \_بذار حالیش کنم هرزه کیه! خوبه فیلم لاس زدنت با بهترین رفیق امیر  
 پخش شده و انقدر زبونت درازه. وقتی به رفیق امیر رحم نمی کنی خدا  
 می دونه به چند نفر دیگه دادی و صدایش و در نمیاری... ولم کن امیر بذار  
 یکی بخوابونم تو گوشش تا بفهمه با کی داره این طوری حرف میزنه



### رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:13:18 PM

پارت : 96

صدای امیر و کنار گوشم شنیدم  
 \_هیش، خودم حالیش می کنم!  
 چشمم برقی زد و عصبانیتم خوابید. یک قدم عقب ایستادم تا امیر  
 جوابش رو بده اما در کمال تعجب بازوش و گرفت و گفت  
 \_بیرون حرف می زنیم.  
 لبخند روی لبم ماسید و وا رفتم.  
 جلوی چشمای بهت زدم از شرکت بیرون رفتم.  
 وا رفتم روی مبل، من و بگو دل خوش کردم الان ازم دفاع میکنه اما اون  
 دل به خواسته ی الی خانم داد و باهات رفت.  
 پوست لبم و با حرص کندم و بی طاقت از جام بلند شدم اما خیلی زود  
 هم پشیمون شدم و نشستم.  
 کم خودت رو کوچیک کن ترنج....  
 اما نه، فایده نداشت نمی داشتم اون عجزه دوباره با مظلوم نمایی  
 خودش و توی دل امیر جا کنه و بخواد گولش بزنه.  
 بلند شدم و از شرکت بیرون رفتم، با فاصله از خودم زیر درخت  
 دیدمشون.  
 الی با گریه داشت حرف می زد و امیر با اخم نگاهش می کرد. از تصور  
 اینکه حرفاش و باور کنه مو به تنم راست شد و بی اراده به سمتشون

رفتم و صدای الی رو شنیدم که می گفت  
 \_بارید به مدت طولانی بهم گیر داده بود همش تهدیدم می کرد من فقط  
 رفته بودم بهش بگم دست از سرم برداره که من و بوسید فقط همین  
 به خدا اینا همش توطئه ست امیر تو که من و میشناسی...  
 با نفرت وسط حرفش پریدم و گفتم  
 \_آره امیر... خانم یک شب برای مذاکره رفته تو اتاق بارید وقتی هم اونو  
 بوسیده به جای اینکه بیاد پیش تو رفته تو اتاق بارید درم بسته...لابد  
 پشت درای بسته هم داشتن مذاکره می کردن.  
 الی عصبی غرید  
 \_تو خفه شو



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:13:20 PM

پارت : 97

چشمم گرد شد اما امیر چشمش و بسته بود و اخماش در هم بود.  
 دستاش و دو طرف صورتم گذاشت و لب هاش و فشار بیشتری به  
 لبهام داد.  
 می دونستم بیشتر از اینکه لذت ببره داره شکنجه میشه...می  
 دونستم این بوسیدن به خاطر الیه پس چرا من حس می کردم قلبم از  
 کار ایستاده؟  
 بی اختیار دستام و بالا بردم و لای موهای فرو بردم برای من نه الی  
 مهم بود نه...  
 توی اوج احساسم صدایش و به یاد آوردم  
 \_اگه بخوام می تونم طوری بهت حال بدم که خودت با اختیار خودت  
 بخوای باهام باشی...  
 نه... نه... این بار نه..این بار تسلیم این جنس نر نمیشم.  
 دستام و تخت سینش گذاشتم و با تمام توان هلش دادم.  
 دو قدمی عقب رفت و نفس بریده نگاهم کرد.  
 بدم نمیومد به سلیلی توی گوشش بزنم اما دلم نمیخواست جلوی الی  
 سنگ رو یخش کنم.. به جاش با کلی حرف توی چشمم نگاهش کردم  
 و بر خلاف جهت شروع به دویدن کردم..  
 نمی دونستم کجا میخوام برم اما دلم میخواست فرار کنم.  
 از امیر... از تمام مردای عالم... از امیر... از امیر... از امیر...  
 انقدر دویدم که نفس کم آوردم و در نهایت روبه روی دریا روی نیمکت  
 نشستم.  
 من برای گرفتن حال امیر اینجا بودم نه اینکه حال خودم گرفته بشه.  
 برگردم ایران پوریا رو هم از راه به در میکنم. حتی رفیقاش و...همه ی  
 مردا رو در نهایت من می مونم و تنهایی هام..  
 غرق افکارم بودم که صدای دویدن پایی رو شنیدم و لحظه ای بعد امیر  
 سینه سوخته کنارم نشست و گفت  
 \_چه قدر تند میدوئی تو؟  
 جوابی بهش ندادم..بازوم و گرفت و گفت  
 \_ناراحت شدی بوسیدمت؟ من فقط...  
 لبخندی زدم و گفتم  
 \_واسه چی ناراحت بشم عزیزم؟مگه شوهرم نیستی؟  
 توقع این جواب و ازم نداشت..لب هام و جمع کردم و گفتم  
 \_از حرفای الی ناراحتم اون حق نداشت با من این طوری حرف بزنه



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:13:21 PM

پارت : 98

به جای من امیر با لحن بدی گفت  
 \_حواسه باشه داری با کی حرف میزنی... اونیه که جلوت ایستاده زن  
 منه،زن امیر حافظ... دندونای کسی که به خودش جرئت بده به زن من  
 توهین کنه رو تو دهنش خورد میکنم الی پس حدت و بدون!  
 با افتخار نگاهش کردم. الی با بغض گفت

\_پس من چیم؟ مگه من عشقت نیستم؟  
 امیر پوزخندی زد و گفت  
 \_عشق؟ تو دیگه در حدی نیستی که بخوای باهام هم کلام بشی. پس  
 لطف کن کمتر دور من و زخم بپلک.  
 قبل از اینکه الی حرفی بزنه دستم توی دست های امیر گره خورد و  
 چشمم گرد شد.  
 این اولین باری بود که دستم و می گرفت.  
 نگاه الی که روی دستامون نشست روح از تنش پر کشید اما خودش و  
 نیاخت و گفت  
 \_من و متهم می کنی اما خودت قبل از من خیانت کردی. بهم گفتی  
 ازدواجت اجباریه اما خودم دیدم جلوی کافه این و بوسیدی...  
 تند گفتم  
 \_ببخشید که زنشتم من و نبوسه کیو ببوسه؟  
 پوزخندی زد و با طعنه گفت  
 \_اون شب تو اون و به زور بوسیدی وگرنه امیر اگه کسی و نخواد رغبت  
 نمیکنه باهات تو یه اتاق هم باشه چه برسه به اینکه بخواد ببوستش!  
 اخمام در هم رفت و خواستم جواب بدم که امیر دستم و کشید و اجازه  
 نداد.  
 با غرولند دنبالش راه افتادم و گفتم  
 \_می داشتی جوابشو بدم دیگه نشنیدی چی گفت؟ عه عه عه... برای  
 پوشوندن گه کاری های خودش من و می ندازه وسط باید اون موهای  
 لعنتی شو می گرفتم و سه دور می چرخوندم بعد دور تا دور حیاط می  
 کشیدمش آخرشم به درخت... چرا وایستادی؟ چرا این جوری نگاه می  
 کنی؟  
 به جای جواب دادن به خیره نگاه کردنش ادامه داد. لب باز کردم که  
 ببرسم چته اما صدام با لب هایی که با قدرت روی لبهام گذاشته شد  
 در نیومد.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:13:23 PM

پارت : 99  
 خودم خنده گرفت و گفتم  
 \_راست میگم خب کم کم دارم به مردونگیت شک میکنم دختر به این  
 لوندی بیخ گوشته یه انگشت شم نمی کنی.  
 یک تای ابروش بالا پرید  
 \_تو خیلی جسوری دختر، باقی دخترا کلی ناز دارن.  
 با خنده گفتم  
 \_من ادا بازی بلد نیستم. باقی دخترا از خدشونه خلیا شونم که الکی  
 ادای تنگا رو در میارن.  
 \_در شان یه خانم نیست این طوری حرف بزنه ها...  
 بی قید بلند شدم و گفتم  
 \_میای بریم شهر بازی؟ از اولی که اومدم دلم میخواست شهر بازی  
 اینجا رو امتحان کنم پایه نداشتم. گرچه تو هم آدم باحالی نیستی اما  
 خوب... بهتر از تنهاییه  
 منتظر ضد حال زدنش بودم اما وقتی دستش و توی دستم گذاشت و  
 بلند شد تعجب از چشمم بارید.  
 خواستم دستم و عقب بکشم که انگشتاش و لای انگشتام فرستاد.  
 با این کارش باز قلب بی صاحبم فرو ریخت.  
 لبخند محوی زد و گفت  
 \_پایه م.  
 قلبم کوبش سنگینی و شروع کرد. در جوابش فقط تونستم مثل خودش  
 لبخند محوی بزنم.  
 \* \* \* \* \*  
 آسانسور که ایستاد تلوتلو خوران پیاده شدم. امیر نگاهی به صورتم  
 انداخت و گفت  
 \_انرژیته تخلیه شد بالاخره؟



بی حال سر تکون دادم و گفتم  
 \_حتی نمی تونم تا در اتاقم برم.  
 قدمی به جلو برداشتم و عمدا پام لغزید و امیر که حواسش بهم بود  
 فوری دستش و دور کمرم انداخت و گفت  
 \_مواظب باش.  
 ته دلم لیخندی زدم. آفرین پسر حالا بغلم کن مثل یه جنتلمن ببر تو  
 اتاقم تا نسخه تو بیچم.  
 قدم بعدیم و بی حال تر برداشتم و گفتم  
 \_خواهم میاد.  
 سرم و تکیه به سینه ی امیر زدم و ایستاده طوری وانمود کردم که انگار  
 خوابم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:13:24 PM

پارت : 100  
 بالاخره صبرش سر اومد و غرید  
 \_خستم کردی ترنج دو قدم تا اتاقت مونده درست راه بیا.  
 آویزون گردنش شدم و گفتم  
 \_من همین جا میخوابم.  
 \_همین کارت مونده.اونجا که آبرو برام نداشتی اینجا هم بزنی بی آبروم  
 کن.  
 دست زیر پاهام انداخت و بغلم کرد.سرم و توی سینش فرو بردم و  
 لیخند محوی زدم.  
 عمدا لب پر از رژم رو روی پیراهن سفید و مارکش گذاشتم.  
 نگاهی بهم انداخت و گفت  
 \_کلید اتاقت کجاست؟  
 پلک هام و روی هم انداختم و جوابی ندادم.  
 کلید اتاقم رو قبل از پیاده شدن از ماشین زیر صندلی انداختمش.محال  
 بود امشب و نیمه تموم بذارم...با جواب ندادم پوفی کرد و گفت  
 \_ترنج نمیتونم دست تو کیفیت کنم بگو کلیدت کجاست؟  
 باز هم جوابی نشنید به هزار بدبختی دست توی کیفم کرد و وقتی  
 کلید و پیدا نکرد غرید  
 \_معلوم نیست شلخته چی کار کرده.  
 کلید خودش و از جیب در آورد وقتی میدیدم انقدر اذیت میشه لذت  
 میبردم.  
 در اتاق خودش و باز کرد... به سمت تخت رفت و من و آروم روی تخت  
 گذاشت.  
 صدای نفس عمیقش و شنیدم.  
 بعد از اینکه کتتش رو در آورد روی تخت نشست.  
 پام رو گرفت و مشغول در آوردن کفش های قرمز و بندیم شد.  
 به ظاهر تکونی خوردم و پاهام و بیشتر از هم باز کردم.  
 یه شرت لی کوتاه پام بود با تاپ قرمز و کت چرم.  
 اگه مرد باشه با دیدن پاهای صاف و کشیدم تحریک میشه اما نه...  
 داشتم کم کم شک می کردم که امیر واقعا ایرادی داره.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:16:53 PM

پارت : 101  
 با خونسردی تمام بدون لرزش دست کفش هام و در آورد و خودش و  
 روی تخت بالا کشید.  
 زیب نیمه بسته ی کتم رو باز کرد و دستم و از توی آستینش بیرون  
 کشید.  
 دست زیر کمرم انداخت تا کت و از زیر کمرم رد کنه..  
 برای لحظه ای چشمام و باز کردم و صورتم رو با فاصله ی کم از  
 صورتش دیدم.  
 حواسش تماما به در آوردن کتم بود اما وقتی چشمای نیمه بازم و دید

پوفی کرد و گفت  
 \_بیدار شدی.  
 کت و کامل از تنم در آورد.  
 کش و قوسی به بدنم دادم و با اینکار تمام اندامم رو دست و دل بازانه  
 نشونش دادم.. اما باز هم مردک بی بخار حتی نگاهم نکرد..  
 کفش هاش و در آورد. با شل کردن گره ی کروباتش خودش و روی تخت  
 انداخت و چشمماش و بست.  
 با صدای گرفته ای گفتم  
 \_با همین لباسا میخوای بخوابی؟  
 اخم در هم کشید و جوابم و نداد..  
 از اینکه باهام راه نمیومد عصبی شده بودم.  
 چرا من نمی تونستم اغفالش کنم؟ هر کس دیگه ای بود تا الان واکنش  
 نشون میداد اما امیر گویا سخت ترین پروژه ی انتقامم از مردهاست.  
 کمی که گذشت گفت  
 \_چی آتیش دلت و خاموش میکنه و باعث میشه آروم بگیری کم آوردن  
 من؟  
 نفسم بند اومد... باز هم دستم براش رو شد؟  
 به پهلوش شد و در حالی که به صورتم نگاه می کرد گفت  
 \_من وا بدم کیس بعدی کیه؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:17:05 PM

پارت : 102  
 چیزی نگفتم. ادامه داد  
 \_حالیمه با مردا گرم میگیری... حالیمه با سامیار چطور حرف میزنی!  
 نمیدونم این لوندی ها رو کجا یاد گرفتی اما میخوام تمومش کنی.  
 حداقل انتقامت و روی من تمومش کن.  
 با همون لحن دلبرانه گفتم  
 \_غیرتی میشی عشقم؟  
 خیره نگام کرد و گفت  
 \_تا وقتی عاشق نباشی غیرتی نمی شی من فقط دلم نمیخواد  
 زندگیت تباه بشه. دیر یا زود نقشه ت و عملی میکنی منم جلوت کم  
 میارم. همه مثل من نیستن ترنج بعضی از مردا گرگن به خیال خودت  
 داری بازی شون میدی اما به خودت میای و میبینی دریده شدی. دلم  
 نمیخواد اتفاق بدی برات بیوفته.  
 سکوت کردم.  
 \_من میرم روی کاناپه... اگه فکر کردی یوسف پیامبرم و با این چاک  
 سینه و بوی عطر تحریک نمیشم اشتباه کردی اما دلم نمیخواد با  
 دلت راه پیام تا حس کنی من و تموم کردی و باید بری سراغ نقشه ی  
 بعدیت..  
 از جاش بلند شد.  
 صاف نشستم و گفتم  
 \_آخرش که چی؟ به خودت سخت میگیری که نرم سراغ بقیه؟ از کجا  
 میدونی علاوه بر تو مخ ده نفر دیگه رو کار نگرفتم؟  
 گردنش با خشم به سمتم برگشت... دوباره نزدیکم شد.  
 تخت سینم زد و هلم داد و غرید  
 \_شش دنگ حواسم رفته مشکل تو اینجاست وقتی داری برای بقیه  
 عشوه میای نگاه به پشت سرت نمیندازی. اجازه نمیدم همه رو با اون  
 چشمات خونه خراب کنی پس حواست به صبر منم باشه ترنج.  
 با جدیت نگاهم کرد و بعد از گفتن حرفش به سمت کاناپه رفت و بی  
 توجه به نگاه خیره ی من روی کاناپه افتاد و با صورتی قرمز شده  
 چشماشو بست



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:17:17 PM

پارت : 103

حالا که فهمیده بودم سامیار هم تنش می خاره از هر فرصتی برای جلب توجهش استفاده می کردم.  
 محو لپ تاپ بود. از تایم استراحتم استفاده کردم و به سمتش رفتم.  
 نگاهم به صفحه ی لپ تاپ افتاد و وقتی عکسای خودم و دیدم با لبخندی گفتم  
 \_خوب شده؟  
 هول کرده سر بلند کرد و گفت  
 \_ها؟ آره.. یعنی نه... چند تا اشکال جزئی داره دارم اونا رو بررسی میکنم.  
 سری تکون دادم و گفتم  
 \_آهان می تونم بشینم؟  
 چون یه صندلی بود بلند شد و گفت  
 \_آره حتما بشین.  
 لبخندی به روش زدم و روی دسته ی پهن و چرم مبل نشستم و  
 لبخندی به روش زدم.  
 دوباره سر جاش نشست.  
 پا روی پا انداختم و گفتم  
 \_حالا ایراد کارم گذاشت؟ بگو برطرفش کنم؟  
 سکوت کرد. حفته... تا تو باشی ایراد الکی ازم نگیری  
 سرش و بلند کرد و بی مقدمه گفت  
 \_راسته که تو شوهر داری؟  
 ابرو هام پرید بالا و گفتم  
 \_کی این و گفته؟  
 \_امیر حافظ...  
 با بدجنسی گفتم  
 \_و چرا چنین چیزی به تو گفت؟  
 نگاه بی قراری به خودم و دار و ندارم انداخت و جواب داد  
 \_چون فهمید دلم میخواد بیشتر باهات آشنا بشم. حالا شوهر داری؟  
 پوزخندی ته دلم به امیر زدم و گفتم  
 \_شوهر ندارم.  
 چشمای سامیار مثل گربه برق زد و گفت  
 \_از اونجایی که حلقه نداشتی حدس زدم فقط نمیدونم چرا امیر از این که دخترخاله ی دلبرش دوست دخترم بشه داغ کرد.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 12:17:28 PM

پارت : 104

با لوندی گفتم  
 \_از اول به خودم می گفتی.  
 توی نگاهش چیزی می دیدم که برام چندان آور بود. اون من و به شکل  
 یه لقمه ی کاملاً چرب و نرم می دید اما کور خوندی... بهت نشون میدم  
 یه من ماست چه قدر کره داره.  
 لب هاش تکون خورد تا حرفی بزنه که در اتاق با شدت باز شد و امیر با  
 اخمای در هم گفت  
 \_ترنج بیا بیرون کارت دارم.  
 سامیار با روی باز گفت  
 \_شریک چرا نگفتی ترنج سینگل و انقدر اهل دل؟  
 با گفتن این حرف از جانب سامیار نگاه برزخی امیر روم نشست.  
 با خشم سر تا پام و رصد کرد و غرید  
 \_بلند شو بهت گفتم.  
 بر لجش گفتم  
 \_صحبتمون با سامی گل انداخته بود.  
 خوردی امیر جون؟ هسته شو تف کن!  
 اما نه... انگار این یه کله شقی بود بدتر از خودم.  
 به ستم اومد و زیر بازوم و گرفت و بلندم کرد.

سامیار با تعجب پرسید  
 \_چی کار میکنی امیر؟  
 امیر بدون جواب دادن بهش بازوم رو دنبال خودش کشوند و از اتاق بیرون برد.  
 آدامسم و باد کردم و گفتم  
 \_الان مثلا غیرتی شدی؟  
 ایستاد و بعد از نفس عمیقی که کشید گفت  
 \_دیشب بهت هشدار ندادم دور سام نپلک؟  
 دست به سینه زدم و گفتم  
 \_من که کفتر جلد خودت بودم از روی بوم خودت می پرونی رو بوم بقیه هم نباید بشینم؟  
 دوباره بازوم و گرفت و با فکی قفل شده غرید  
 \_حتما باید یکی انگشتت کنه که آروم بگیری؟ من گفتم خودت و وا بنداز جلوی سامیار؟ احمق اون زده میرقصه وای به موقعی که تو سامی صداس کنی و براش قر و قمیش بیای.  
 تو چشمات زل زدم و گفتم  
 \_بهت گفته بودم وقتی شوهرم من و نخواد منم ترجیح میدم روحیه م و کنار یکی دیگه ارضا کنم... تو حتی حاضر نیستی یه کلمه به کسی بگی من زنتم اون وقت...  
 وسط حرفم پرید  
 \_دردت اینه؟  
 جواب دادم  
 \_این و خیلی چیزای دیگه...  
 سر تکون داد. بازوم و گرفت و به سمت اتاق عکس برداری کشوند.  
 خوب می دونست الان همه اونجا جمعن. متعجب گفتم  
 \_چی کار داری میکنی؟  
 بدون این که دستم و ول کنه در اتاق و باز کرد. نگاه همه به سمت ما برگشت.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 12:17:41 PM

پارت : 105

هر چه قدر سعی کردم دستم و از دستش بیرون بکشم موفق نشدم.  
 رو به جمعیت بچه ها گفتم:  
 \_نخواستم زندگی شخصیم و عمومی کنم اما حالا که مجبور شدم میگم.. این خانم سه ماهه که قانونی و شرعی زن منه!  
 نگاه متحیر همه روی ما افتاد.  
 سام از در وارد شد و گفت  
 \_اینجا چه خبره؟  
 یکی از بچه ها گفت  
 \_امیر حافظ میگه سه ماهه با ترنج ازدواج کرده. چه طور نا نفهمیدیم؟  
 اخمای سام در هم رفت و با صدای آرومی گفت  
 \_بازی جدید راه انداختی؟ اگه عاشق الی نبودی می گفتم چشمت دنبال دختر خالته.  
 این بار من وارد عمل شدم و گفتم  
 \_امیر راست میگه سام ما سه ماهه ازدواج کردیم  
 نگاه امیر حافظ روم نشست.  
 حالا که اون یک قدم برداشته بود من باید مطمئنش میکردم که تا تهش هستم.  
 صدای دست و سوت بچه ها بلند شد و هر کی به نوعی تبریک گفت  
 جز سامیار که با ترش رویی اتاق و ترک کرد.  
 \* \* \* \*  
 روی شورت و سوتین فاسفری نارنجیم پیراهن بهاره ی نازکی پوشیدم و بعد از برداشتن کیفم از اتاق بیرون رفتم.  
 همزمان در اتاق امیر هم باز شد.  
 با دیدنم نگاهی به سر و وضعم انداخت و گفت

\_کجا به سلامتی؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم

\_با اینکه نباید بهت حساب پس بدم اما چون به همه اعلام کردی  
شوهرمی میگم که از حالم باخبر باشی. آفتاب خوبه میخام برم برنزه  
کنم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:26:33 PM

پارت : 106

با این حرفم اخمی روی پیشونیش نشوند و گفت  
\_مثل اینکه یادت رفته تو مدل شرکت مایی؟ برای هر کاریت باید اجازه  
بگیری چه برسه به برنز کردن.  
اخمای منم در هم رفت و گفتم  
\_یعنی میگی منم یک کاره برم بمیرم نه؟  
یک قدم نزدیک شد و گفت  
\_درد تو برنز کردن نیست. تو دنبال توجهی میخوای بری لب ساحل و  
همه جات و بریزی بیرون؟  
بی قید گفتم  
\_اینجا کی به من نگاه میکنه؟  
نگاهش پایین افتاد و گفت  
\_اینجا یا اونجا نداره. نمیدونم هیکلت و کجا ساختی اما چاک سینت  
برای اغفال کردن یه مرد کافیه.  
منم نزدیکش شدم و گفتم  
\_پس چرا تو اغفال نمی‌شی؟  
دستش دور کمرم پیچیده شد و پچ زد  
\_چون من علاوه بر چاک سینت اون نگاه شیطنانی تو هم می بینم.  
سرم و عقب بردم و بلند خندیدم.  
ازش فاصله گرفتم و گفتم  
\_پس من میرم انرژی مو به جای دیگه تخلیه کنم.  
راهم و کشیدم برم که بازوم و گرفت و با قدرت دنبال خودش کشوند.  
در اتاقش و باز کرد. جز یه لیخند محو هیچ جوابی بهش ندادم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:26:35 PM

پارت : 107

پرتم کرد داخل و درو بست.  
با لیخند محوم نگاهش کردم.  
نزدیکم شد و گفت  
\_چرا انقدر تنت میخاره ترنج؟ تاحالا دختری با این آتیش تند ندیدم.  
سرخوش و دلبرانه خندیدم و گفتم  
\_آخه گرم مزاجم عشقم. چیه دخترای هات دوس نداری؟؟  
به جای جواب دادن شروع به باز کردن دکمه های پیراهنش کرد..  
با لذت نگاهش کردم.  
پیراهنش و در آورد نزدیکم شد و یا خشونت تخت سینم کوبید و به عقب  
هلم داد و گفت  
\_وقتشه نشونت بدم کی هاته!  
تا به خودم اومدم که پرت شدم روی تخت و امیر روم خیمه زده بود.  
سروش و پایین آورد و لب های داغش روی لب هام نشست.  
در همون حال دست روی روم گذاشت و پام و دور کمرش حلقه کرد..  
دستم و لای موهاش فرو بردم و بیشتر به سمت خودم کشیدمش.  
برای نفس کشیدن لحظه ای ازم دور شد.  
پیراهن نازک بهاره م رو توی تنم جر داد و لحظه ای به تنم نگاه کرد..  
بهش مهلت فکر کردن ندادم و با کشیدن کمر بندش اون و روی تخت  
انداختم و این بار من بودم که روش خیمه زدم

رمان دوستی دردرساز کامل



پارت : 108 1:26:38 PM

موهام توی صورتش ریخت. با لبخند محوی گفتم  
 \_لازم نیست به خودت فشار بیاری و جلوی خودت و بگیری عزیزم. محرم  
 تر از من برای تو نیست..  
 آرنجش و به تخت تکیه داد و کمی خودش و بالا کشید.  
 سر توی گردنم فرو برد و زمزمه کرد  
 \_تو هم لازم نیست برای تحریک کردن من انقدر اذیت بشی خانومم. من  
 همین جوریشم با این هیکل تو داغ می‌کنم.  
 نفسای داغش که به پوست گردنم خورد تنم رو داغ کرد.  
 لاله ی گوشم رو بین دو لبش گرفت و با زبون خیس کرد.  
 نفسم حبس شد و خواستم عقب بکشم که اجازه نداد. لب های  
 خیسش را روی تنم حرکت داد.  
 لباس زیرم و باز کرد و...  
 نتونستم جلوی صدام و بگیرم، آهم باعث شد صدای خش دارش توی  
 گوشم بیچه:  
 \_آفرین، صدات و بنداز توی گوشم... ناله کن  
 هلم داد روی تخت دستش و روی مچ پام گذاشت و به سمت بالا حرکت  
 داد.  
 برای لحظه ای نگاهم به نگاهش افتاد و برق از سرم پرید.  
 چشماش برق شیطنت داشتند و نه حس دیگه ای...  
 لعنتی داشت باهام بازی می‌کرد. نباید گول نوازش هاش و میخوردم. این  
 هم یکی بود مثل پوریا.  
 تمام احساسم پر کشید و نفرت وجودم و پر کرد با این وجود دستم و به  
 سمت کمر بند شلوارش بردم.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:26:39 PM

پارت : 109

یک ربع بعد خودم رو از زیر تن داغ و ملتهبش بیرون کشیدم.  
 نفسش و فوت کرد و روی تخت افتاد و گفت  
 \_منتظر بودم. فقط نمیدونم چرا گذاشتی تا این حد پیش برم.  
 در حالی که بند لباسم و می بستم گفتم  
 \_چون بهت نشون بدم جز ادعا هیچی نیستی. دیدی؟ تو هم فقط به فکر  
 زیر شکمتی... همتون... همه ی شما مردا... همتون پستین.  
 دستش و زیر سرش زد و گفت  
 \_انتقام تو گرفتی؟ آگه کم آوردن من باعث آرامشت شده...  
 وسط حرفش پریدم  
 \_زمانی آروم میشم که تو، پوریا، تموم مردا جلوی پام زانو بزنی و التماسم  
 کنید.  
 اخمی کرد و گفت  
 \_سر تمومشونم همین بلا رو میاری؟  
 با طعنه گفتم  
 \_مگه شما مردا با چیز دیگه ای هم خر میشین؟  
 نگاه به صورتم انداخت و گفت  
 \_حیفی... نکن.  
 با حرص گفتم  
 \_اوهوم شما مردا حق دارید با احساسات صد تا دختر بازی کنید اون وقت  
 منی که کل زندگیم به دست هم جنس تو نابود شده حق انتقام ندارم؟  
 روی تخت نشست و گفت  
 \_آگه همین جا بیندمت به تخت، رفیقامم صدا بزنم و هممون از جلو و  
 پشت ترتیب تو بدیم چی میشه؟  
 ناباور نگاهش کردم و خواستم بلند بشم که مچم و گرفت و با تحکم  
 ادامه داد  
 \_آگه بخوام کار نیمه تمومو تموم کنم برام به آسونی آب خوردنه اینجا  
 شانس بیاری از یه جای دیگه میخوری. دارم بهت فرصت میدم هر

انتقامی که دلت و خنک میکنه رو من پیاده کن اما نخواه این لوندی هات  
و نشون په مرد دیگه بدی که به راحتی دریده میشی



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:26:40 PM

پارت : 110

با حرص نگاهش کردم و خواستم بلند بشم که مچ دستم و گرفتم.  
به صورتم نگاه کرد و گفت  
\_بهم قول بده سمت مرد دیگه ای نمیری.  
مچ دستم و بیرون کشیدم و گفتم  
\_فکر کردی از روز اول این چیزا به عقل خودم نرسید؟ من یک عمر زیر کون  
ننه بابام بودن و از اونا دستور شنیدم حالا هیچ احدی حق نداره بهم بگه  
چی کار بکن چی کار نکن این تصمیمیه که خودم گرفتم تو هم از این فاز  
آقا بالا سریت بیا بیرون.  
کیفم و برداشتم و به سمت در رفتم که پرسید  
\_کجا میری؟  
برگشتم و با لبخند حرص در بیاری گفتم  
\_همون جایی که قصد داشتم برم. می رم برنزه کنم شوهر جونم.  
دیگه منتظر نمودم چیزی بگه و از اتاق بیرون زدم.  
چند لحظه ای رو مات برده همون جا ایستادم. برعکس فکری که می  
کردم حس خوبی نداشتم حس پیروز شدن نداشتم چون منم کم آوردم.  
من عوضی وقتی نزدیکش شدم و صدای قلبش و شنیدم دلم لرزید  
مرزی تا باختم نداشتم.  
خدا لعنتت کنه امیر حافظ همه ی این کارا رو عمدا کردی تا به چی  
برسی؟ که بهم ثابت کنی جلوت کم میارم؟ کور خوندی... هم به تو هم  
به تموم هم جنسات نشون میدم دخترا په وسیله برای ارضای شما  
نیستن



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:32:40 PM

پارت : 111

\* \* \* \*

کلاه از روی سرم برداشته شد.  
با دیدنش پوفی کردم... کتش رو روم انداخت و گفت  
\_جمع کن خودتو  
کتش و کنار زدم و گفتم  
\_نکن مریض کرم زدم به بدنم تو اینجا چی کار میکنی؟ کلی ممه و باسن  
دید زدی تا من و پیدا کردی نه؟  
کنارم روی صندلی های آفتاب گیر نشست و دوباره کتش رو روم انداخت  
و گفت  
\_دلم نمیخواه زخم پوستش و برنزه کنه.  
پقی زدم زیر خنده و گفتم  
\_خیلی جدی گرفتی؟  
\_نه جدی نگرفتم بریم ایران اولین کاری که می کنم اینه که طلاقتم میدم  
تا اون موقع حق نداری هر غلطی دلت خواست بکنی خسته شدم از  
بس ملاحظه تو کردم.  
طوری وانمود کردم انگار حرفش هیچ اهمیتی برام نداره. کتش و کنار  
زدم. کرم رو توی بغلش انداختم. برگشتم و گفتم  
\_یه کم کرم بزنی پشتم خودم نتونستم.  
انگار خیلی عصبیش کردم. خودش و به سمتم خم کرد و غریب  
\_اوکی میزنم اما دور شغل تو خط می کشی. قرار داد و خوندی و میدونی  
تو بدون اجازه حق نداری رنگ پوست تغییر بدی. ترنج بلند شو رو اعصابم  
یورتمه نرو و گرنه...  
\_اونش به خودم مربوطه. مگه تو از خدات نبود بیخیال مدلینگ بشم؟ خوب  
بیا بذار پشتتم رنگ بگیره بهونه برای شما پر رنگ تر بشه.  
نفسش و فوت کرد و گفت

\_حالیته نمیخام با این ریخت و قیافه اینجا لم بدی؟  
\_آها پس غیرتی شدی؟جوش نزن یه نگاه به اینجا بنداز من از همه با  
حجاب ترم، بمال بره.  
با حرص نگام کرد.  
سر تکون داد و گفت  
\_اوکی. بعد خودتم ضرر شرکت و میدی قراردادم فسخ میشه



رمان دوستی دردرسار کامل

3 1:32:41 PM

پارت : 112  
نفس عمیقی کشید و گفت  
\_باشه طلاقتم نمیدم تا یک سال.  
چشمم برق زد که ادامه داد  
\_اما شرط دارم.  
به نیم رخش نگاه کردم و گفتم  
\_چه شرطی؟  
بی مقدمه گفت  
\_بهم یه بچه بده به دنیا که اومد طلاق می گیریم خونه ماشین هر چی  
هم بخوای بهت میدم.  
متعجب گفتم  
\_بچه میخوای؟ اونم از من؟ چرا؟  
\_چون حالم از زن جماعت بهم میخوره چون تنهایی و دوست ندارم چون  
عاشق بچه هام حالا فهمیدی چرا؟تنها شرطم همینه  
صورتتم و جمع کردم و گفتم  
\_من درد زایمان تحمل کنم و هیکلم واسه یه بچه خراب بشه؟  
چپ چپ نگام کرد و گفت  
\_تو از سنگ ساخته شدی؟  
\_نه ولی حاضر نیستم به خاطر یه بچه درد بکشم و نه ماه و سخت  
بگذروم تهشم بشم یه زن شکم گنده و چاق.  
سر تکون داد و گفت  
\_باشه پس برمیگردیم تهران اونجا طلاق می گیریم تو هم هر غلطی دلت  
خواست بکن  
جلوی هتل نگه داشت. به سمتم خم شد و کت رو کامل روم انداخت و  
گفت  
\_نذار روی سگم و نشونت بدم. پیاده شو.  
مظلوم سر تکون دادم و پیاده شدم.



رمان دوستی دردرسار کامل

3 1:32:43 PM

پارت : 113  
با خنده گفتم  
\_از پرستیژ تو بعیده دست رو زن بلند کنی.  
\_پاش برسه با کمر بند از خجالتت در میام... اون خنده ی مسخرتو  
جمعش کن  
با این حرفش خندم شدت گرفت و گفتم  
\_آخه خشونت بهت نمیداد همسر عزیزم.  
در ماشینش و باز کرد و پرتم کرد داخل که داد زدم  
\_هوی چته؟رگ گردنم گرفت.  
سوار شد و گفت  
\_صدات و نشنوم. بیوشون خودت و  
از لجش کت و از روی شونه هام برداشتم و گفتم  
\_گرممه  
نگاه بدی بهم انداخت و این بار با تحکم گفت  
\_من و بین احمق چون من سیب زمینی نیستم که بذارم زخم با این  
ریخت برای خودش آفتاب بگیره ناموس منی پس اونی که تن و بدنت و  
میپینه فقط منمممم نه کس دیگه. برای اولین نوبت بلیط می گیرم



برگردیم ایران طلاق میدم میام به کار و بارم میرسم تا اون موقع یه ذره از اون چاک سینه ی واموندد بیرون باشه خدا شاهده روی تن و بدنت خط می‌ندازم که خودت از خجالت بیوشونیشون حالا هم اون کت و بنداز رو شونه هات تا روی سگم بالا نیومده لب و لوجه مو آویزون کردم و گفتم واقعا طلاق میدی؟  
 \_پس چی؟ مثل اینکه یادته رفته چطوری ازدواج کردیم.  
 با مظلومیت ساختگی گفتم  
 \_اگه تو طلاق بدی بابام دیگه خونه راهم نمیده منم باید تو خیابون بخوابم اون وقت یکی منو می دزده منم چون گوشه ندارم و تو گوشیم و گرفتی نمیتونم بهت زنگ بزنم اونم من و میبره یه جای دور زنگ میزنه به دوستاش اون وقت...  
 با خشم عریده زد  
 \_بس کن ترنج  
 \_خوب تو گفتی طلاق میدی منم بهت گفتم بعدش چی میشه.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:32:44 PM

پارت : 114

معنادار نگاهش کردم و دوباره اشاره ای به کرم زدم.  
 کنارم نشست سر کرم رو باز کرد و مقدار خیلی کمی روی کمرم ریخت  
 لبخند محوی روی لبم نشست. صدای پر حرصش رو شنیدم  
 \_باورم نمیشه دارم این کار و میکنم. تو همون دختر احمقی واحد روبه رویی بودی که آسته میرفتی و میومدی یه درصدم فکر نمیکردم انقدر هار باشی.  
 \_هارم چون اگه نباشم شما مردا...  
 عصبی وسط حرفم پرید  
 \_انقدر نگو شما مردا خودت میخاریدی و دم پر اون عوضی شدی بهت هشدار دادم اون چجور آدمیه چون قبلش چنین بلایی سر دوستم آورد و اونم خودکشی کرد..  
 یک تای ابروم بالا پرید  
 \_توقع داری منم مثل اون خودم و بکشم؟  
 \_حرف مفت نزن منظورم اون نبود. این چیه رو کمرت؟  
 از لمس دستش فهمیدم کجا رو میگه گفتم  
 \_ماه گرفتگی. ببینم چرا همش به کمرم میزنی؟ خوب برو پایین تر یه کم..  
 عصبی نگام کرد که سکوت کردم..خونش به جوش اومد.  
 چند برگ دستمال برداشت و کل کرم رو پاک کرد. صدام و بالا بردم  
 \_چته هنوز که آفتاب به پوستم نرسید.  
 بازوم و گرفت و بلندم کرد و این بار از قدرت مردونش استفاده کرد. کتش رو دورم پیچید و بازوم و گرفت و دنبال خودش کشوند.  
 از اونجایی که هر واکنشش خوش حال ترم می کرد لبخند محوی کنج لبم نشست و دنبالش راه افتادم و گفتم  
 \_حداقل یه آبمیوه بگیر برام.  
 برزخی غرید  
 \_ببند دهنتو تا جلوی چشم این همه آدم نزدمت تو زیون خوش نمی فهمی ترنج از یه راه دیگه باید ادمت کنم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:32:46 PM

پارت : 115

سوار آسانسور شدیم. دکمه رو زد و با اخم نگاهش رو روم انداخت.  
 لبخند مکش مرگ مایی زدم و گفتم  
 \_خشن نباش عزیزم. خشونت زیاد آدم و زود پیر میکنه تو هم که در آمدت از همین ریخت و قیافته! ببینم نکنه چون امروز ناکام موندی ترش کردی؟

نفسی کشید تا بتونه خودش رو کنترل کنه.  
 آسانسور که ایستاد آستین کت تنم رو کشید.  
 جلوی در اتاق خودش ایستاد که گفتم  
 \_من اتاقم اونجاست..  
 پرتم کرد داخل و گفت  
 \_به خواب ببینی برای یه دقیقه آزاد بذارمت.  
 شونه ای بالا انداختم و گفتم  
 \_باشه این اتاقم بد نیست اما تختش برای دوتامون یه خرده کوچیکه مگر  
 اینکه تو بخوای روی کاناپه بخوابی چون من شباً توی خواب لگد میزنم..  
 ببینم یه لباس نمیخوای بدی به من؟  
 بدون این که جوابم و بده خودش رو روی تخت انداخت و ساعدش رو روی  
 دستاش گذاشت.  
 شیطنتم گل کرد. به سمتش رفتم و روی شکمش نشستم ... تره ای از  
 موهام و گرفتم و روی بینی ش کشیدم.  
 تکونی به صورتش داد و گفت  
 \_نکن.  
 ریز خندیدم و دوباره کارم و تکرار کردم که دستش رو از روی چشمش  
 برداشت و مچ دستم رو گرفت..  
 با دیدن نگاه خیرش خنده از روی لب هام پر کشید..  
 خواستم بلند بشم که اجازه نداد.. با صدای خش گرفته ای گفت  
 \_چرا بلای جونم شدی؟ نمیبینی داغونم؟  
 موهام از پشت گوشم افتاد و روی صورتش ریخت.  
 چشمش و بس و نفسش حبس شد.  
 با صدای آرومی پچ زدم  
 \_به خاطر الی؟ هنوز بهش فکر میکنی؟  
 چشمش باز شد و گفت  
 \_من پنج ساله با اون دخترم میتونم یه شبه فراموشش کنم؟  
 نمیدونم چرا اما حس بد حسادت به دلم چنگ انداخت.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:33:42 PM

پارت : 116

ادامه داد

\_صبح و شب نقشه میریختیم قرار بود به زودی نامزد کنیم من حتی  
 فکرشم نمیکردم یک دفعه ای این طوری گند زده شه به همه چی...  
 گوشه ی لبم تکونی خورد. دلم نمیخواست از الی بگه زن اون الان من  
 بودم نه الی.  
 خواست ادامه بده که بی اختیار و با حس مالکیت با بوسیدن لبهاش  
 حرفش و قطع کردم.  
 سرم و که عقب کشیدم چشمش قرمز تر و پر نیاز تر بود.  
 خواست سرش رو جلو بیاره که از روش بلند شدم و بی اراده گفتم  
 \_اون لیاقت تو رو نداشت. تو خیلی خوبی.  
 چشمش بهت زده شد! زیر نگاه سنگین و متعجبش خودم رو توی حموم  
 انداختم و داد زدم  
 \_تا میام بیرون برام لباس و حوله بیار.  
 \* \* \*

با لیخنه محوی بهش خیره شدم که جلوی دوربین ژست می گرفت.  
 تمام عکساش با اخم ریزی روی صورتش بود که جذبه ش رو هزار برابر  
 می کرد.  
 توی دلم قریون صدقه ش می رفتم که نگاهش برای لحظه ای روم افتاد و  
 لیخنه و شکار کرد.  
 سریع دست و پام و جمع کردم. همون لحظه صدای سام رو از پشت  
 سرم شنیدم  
 \_این همه دروغ نیاز بود؟  
 سرم و برگردوندم. روی مبل نشست و گفت  
 \_چرا بهم نگفتی زن امیری و اجازه دادی بهت فکر کنم؟

دو دل موندم که چی بگم. بر پدر امیر لعنت که اگه حرف نمیزد می  
تونسستم مخ سام رو هم کار بگیرم.  
خواستم جواب بدم که امیر با لحن عصبی صدام زد.  
نگاهش کردم که گفت  
\_برو تو اتاقت.  
همه نگاه معناداری به ما انداختن.  
بلند شدم و گفتم  
\_میرم به فوهه بخورم انگار سامیار کارم داره.  
ابروهای سام بالا پرید و امیر با اخم وحشتناکی نگام کرد



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:33:44 PM

پارت : 117  
با اشاره ی ابرو به سام گفتم بلند بشه و خودمم به سمت اتاق آبدار  
چی رفتم.  
پشت سرم اومد و گفت  
\_انگار زیادی با شوهرت سر جنگ داری. بذار حدس بزنم مشکلتون چیه!  
اون دوستت نداره.  
اخم کردم و گفتم  
\_منم دوستش ندارم.  
لبخند محوی روی لبش نشست و قدمی نزدیکم شد و گفت  
\_پس میشه گفت ازدواج تون اجباریه!  
\_من چنین چیزی گفتم؟  
روبه روم ایستاد و گفت  
\_اون خوشحالت نمیکه مگه نه؟  
سکوت کردم. با نگاهی سر تا پام رو رصد کرد و ادامه داد  
\_لیاقت تو مردیه که تو رو بپرسته. نه مردی که تمام فکرش پیش دوست  
دختر سابقشه.  
نگاهم به امیر افتاد که وارد آشپزخونه شد و با صورتی بر افروخته دست  
دور یقه ی سام انداخت و کوبیدش به دیوار و گفت  
\_بهت گفته بودم دور زنم نباش گفتم یا نگفتم؟  
سام دستاش و به نشان تسلیم بالا برد و گفت  
\_عصبی نشو رفیق فقط ازش پرسیدم برای جشن امشب آمادگی داره یا  
نه؟  
میخواستم بپرسم کدوم جشن اما اگه می پرسیدم بدجور ضایع میشد.  
امیر یقه ی سام و ول کرد و با تهدید گفت  
\_نذار شراکتمون و بهم بزنم و کاری کنم برگردی همون جا که بودی.  
بعد از گفتن حرفش مچ دستم رو گرفت و دنبال خودش کشید.  
طاقة نیاوردم و پرسیدم  
\_کدوم جشن؟  
سرد جواب داد  
\_یه جشن مسخره که قرار نیست ما بریم.  
پریدم جلوش و گفتم  
\_چرا نریم؟ من دلم پوکید تو این سوراخی



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:33:45 PM

پارت : 118  
نفسی فوت کرد و گفت  
\_نرو رو اعصابم.  
مثل بچه ها از گردنش آویزون شدم و گفتم  
\_جون من نه نگو عشقم... به خاطر من.  
نگاهی به اطراف انداخت و گفت  
\_نکن دیوونه همین مونده سر کار آبرومو ببری.  
لبام و جمع کردم و گفتم  
\_اگه من و نبری همین جا رو زمین میشینم و گریه میکنم

کلافه سرش و عقب برد. روی پنجه ی پا بلند شدم و زیر گلوش و بوسیدم  
و گفتم  
\_لطفااااا  
مثل برق گرفته ها عقب رفت و چند لحظه ای نگام کرد که با مظلومیت  
جواب نگاش و دادم  
نفسش و فوت کرد و گفت  
\_می رسونمت حاضر بشی.  
خوشحال دستم و به هم کوبیدم و با دو پای اضافه بیرون پریدم.

\* \* \* \*

سومین لیوان رو هم لاجرعه سر کشیدم.  
در حالی که دست به سینه زده بود با تاسف نگاهم می کرد.  
با صدایی کشیده از سر مستی گفتم  
\_چیه؟؟ خوشگل ندیدی؟  
\_آدم بی جنبه ی بد مست ندیده بودم.  
سکسکه ای کردم و گفتم  
\_من همیشه دلم میخواست بدون محدودیت بیرون باشم... نوشیدنی  
بخورم و برقصم و اون طوری که دلم میخاد لباس بپوشم.  
نگاهی به دکلته ی کوتاهم کرد و گفت  
\_الان به آرزوت رسیدی؟  
لیوانم و پر کردم و گفتم  
\_هممم... یکی... یکی به تمام آرزوهام می رسم.  
لیوان و به سمت لبم بردم که کشید و گفت  
\_بسه دیگه



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:33:47 PM

پارت : 119  
دستم و روی میز گذاشتم و گفتم  
\_تو نمی تونی جلوم و بگیری.  
بطری و برداشتم خواستم سر بکشم که بطری رو هم از دستم کشید و  
گفت  
\_چرا انقدر عذابم میدی؟  
به جای جواب دادن به اون بلند شدم و دستم و بالا بردم و با صدای بلند  
سام رو صدا زدم.  
امیر با خشم بازوم رو گرفت و گفت  
\_کمتر آبرو ریزی کن ترنج وگرنه کشون کشون می برمت.  
سام به این سمت اومد. خطاب بهش با صدای کشیده ای گفتم  
\_این... نمیداره اون طوری که دلم میخواد بخورم... این...  
امیر دست توی جیبش کرد، چشمم به اسم الی روی صفحش افتاد و  
اخمی کردم اما اون نگاه به صورت گرفتم ننداخت و جواب داد  
\_بله.  
نمیدونم پشت خط چی شنید که مثل برق از جاش پرید و گفت  
\_الان خودم و می رسونم.  
تماس و قطع کرد و با رنگی پریده و مضطرب گفت  
\_الی خودکشی کرده... من باید برم.  
لب باز کردم که بگم به تو چه که اون خودکشی کرده اما نمود که  
بشنوه...



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:33:48 PM

پارت : 120  
چشمم به جای خالیش خشک موند.  
دقیقه ای نگذشت سام جاش رو پر کرد و گفت  
\_بهت که گفته بودم اون هنوز عقل و دلش پیش دوست دختر سابقشه.  
فکم قفل شد و لیوانمو دوباره پر کردم و همش رو لاجرعه سر کشیدم.

گلو م سوخت اما دلم بیشتر میسوخت. منو اینجا بین یه عالمه آدمی که اکثرشون رو نمی‌شناختم تنها گذاشت و بدون یک لحظه تردید رفت. لیوان بعدی و برای فرو بردن بغض خوردم. سام با لیخند زیرکانه ای گفت  
\_تو دوسش داری.  
در حالی که لیوانمو پر میکردم گفتم  
\_من هیچ مردی و دوس ندارم. همه ی مردا عوضین.  
\_اون وقت چرا به این نتیجه رسیدی؟  
تن سنگینم و جلو کشیدم و گفتم  
\_چون یکی باهام یه کاری کرد که این جنس خراب و بشناسم.  
با نفرت جرعه ای نوشیدم. اونم خودش و جلو کشید و گفت  
\_و اون یه نفر امیر حافظه؟  
سری به طرفین تکون دادم  
\_نه اما اونم یکیه مثل بقیه.  
با لیخند کوتاهی گفت  
\_اما اون باهات ازدواج کرده. مردا هیچ وقت با دختری که قصد سواستفاده ازش رو دارن ازدواج نمیکنن مگه اینکه پای پول وسط باشه.  
پوزخندی زدم و گفتم  
\_ازدواج ما اجباری بود.  
ابروهاش بالا پرید و گفت  
\_یعنی به اجبار خانواده...؟  
ته مونده ی لیوانمو سر کشیدم و توی چشماش زل زدم و گفتم  
\_با اجبار من



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:34:26 PM

پارت : 121

پرسید

\_ینی تو...  
نمیدونم چه مرگم زده بود که حس میکردم توی این دنیا نیستم.  
از جام بلند شدم و گفتم  
\_من میخوام برقصم.  
سرم گیج رفت و تلو تلو خوردم و داشتم میوفتادم که دست دور کمرم حلقه کرد و گفت  
\_همراهیت میکنم.  
دستم و گرفت و دنبال خودش وسط کشوند. قدمام نامیزون بود و نمی فهمیدم کجام.  
شروع به رقصیدن کردیم. برخلاف چند دقیقه بعد حس سرخوشیم روی هزار رسید و اون وسط با شور بیشتری می رقصیدم. سام هم روبه روم با فاصله ی خیلی کم می رقصید.  
می فهمیدم به هر بهانه ای بهم می چسبه و دستمالیم می کنه اما انگار مغزم فقط دستور رقصیدن میداد..  
دست دور گردنش انداختم و در حالی که بدنم و تکون میدادم گفتم  
\_میشه تا صبح برقصیم؟  
دستش روی لختی کمرم لغزید و کنار گوشم پچ زد  
\_هر چی تو بخوای پرنسس.  
مستانه خندیدم و گفتم  
\_پرنسس؟ اونم من؟ من خیلی باشم جادوگر بدجنسم  
با فشار آوردن به کمرم کامل بهم چسبید و برای اینکه صدایش به گوشم برسه بلند گفت  
\_تو زیبا ترین پرنسسی هستی که تا به حال دیدم.  
به صورتش نگاه کردم و امیر حافظ رو دیدم.  
نگاهش مثل امیر حافظ نبود اما صورت اون بود. چشمای اون بود که روی س\*ی\*ن\*ه\*هام می چرخید.  
حرکاتم یواش شد. دلم برای بوسیدن لبهای خوش فرمش پر کشید.  
سرم رو جلو بردم... اون هم سرش رو پیش آورد. لب هام فاصله ای با

لب هاش نداشت که بازوم با قدرت کشیده شد و تا به خودم پیام سیلی محکمی به گوشم خورد.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:34:28 PM

پارت : 122

انقدر شل بودم که با این سیلی تعادل و از دست دادم و داشتم میوفتادم که بازوم با قدرت کشیده شد و صدای آشنایی کنار گوشم غرید \_آدمت می کنم.

خوب که به صورتش دقت کردم امیر حافظ رو دیدم.

محکم تخت سینه ی سام کوبید و گفت

\_حساب تو رو به وقتش می رسم رفیق...

حرفش که تموم شد بازوم رو دنبال خودش کشوند.

با صدایی کشیده از مستی گفتم

\_کجا؟ بیا برقصیم... من دلم میخواد برقصم...

اعتنایی به حرفم نکرد و کشون کشون منو برد بیرون. در ماشینش و باز کرد و خواست به زور سوارم کنه که یقه ش رو گرفتم و گفتم

\_چ.. چرا همش زور میگی؟ چرا تو آره و من نه؟ چرا تو می تونی بدو بدو بری پ... پیش الی جونت من نمیتونم برقصم؟

دندون فروچه ای کرد و در ماشین و باز نگه داشت و با صورتی کبود باز دستور داد

\_اگه سوار نشی قسم میخورم همین جا زیر دست و پام لهت کنم.

فقط نگاهش کردم. بازوم رو کشید و با قدرت هلم داد داخل ماشین که دادم بلند شد

\_هووووو چته وحشی؟ آدم با زنش این طوری برخورد می کنه؟

سوار شد. خواستم پیاده بشم که قفل و زد و صدای عربده ش بلند شد

\_داشتی چه گهی میخوردی اونجا؟

سرم و تکیه دادم و با خنده گفتم

\_آفرین... از مردایی که داد میزنن خوشم میاد غیرتی شدی شوهر جونم؟ من فقط داشتم می رقص..

هنوز حرفم تموم نشده بود که چونم و گرفت و با قدرت به سمت خودش برگردوند و باز صدایش و روی سرش انداخت

\_می رقصیدی یا لاس می زدی؟



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:34:30 PM

پارت : 123

باز خندیدم و گفتم

\_لاس زدن چیه؟ من فقط داشتم می رقصیدم.. باور نمیکنی از سام...

با استخون پشت دستش توی دهنم کوبید

\_دهنت و گل می گیرم ترنج. احمق کوچولو منم مثل خودت خر فرض کردی؟ حتی تو اون تاریکی هم هر خری می فهمید داره انگشتت می کنه و تو هم فقهه میزنی. بت گفتم دورش نپلک اون وقت تو میخواستی بیوسیش...

سکسکه ای کردم و کشیده و شمرده گفتم

\_نه... نه... نه... اشتباه نکن من میخواستم تو رو ببوسم... منتهی تو نبود... کجا بودی؟ رفتی جون الی و نجات بدی. چرا؟ چون اون و دوست داری. منو دوست نداری... تو منو... هیشکی منو دوست نداره... اما منم نیازی به شما مردا ندارم. من...

نتونستم ادامه بدم چون هجوم هر چی خورده بودم و به سمت گلوم احساس کردم و قبل از اینکه بخوام مانعش بشم تمام زهری ماری های معده م روی پیرهن امیر حافظ تخلیه شد.

بی حال نگاهش کردم اما با دیدن دهن باز مونده و چشمای گرد شدش نتونستم جلوی خودم و بگیرم و خندم فضای ماشین و پر کرد.

مثل برق از ماشین پرید پایین و پیرهنش و در آورد و همون جا انداخت دور.

صورتش با انزجار جمع شده بود... با دیدن خنده هام چشم غره ای بهم رفت...  
خودشم تصور نمی کرد یه روز یه دختر روی هیکل محشرش بالا بیاره.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:34:31 PM

پارت : 124

سوار ماشین که شد با عصبانیت بهم توپید  
\_حالم و بهم زدی مجبور بودی انقدر بخوری؟  
در حالی که می خندیدم جواب دادم  
\_مجبور نبودم دلمممممم خواست می فهمی؟ دلمممممم.  
نفسش و فوت کرد و خسته سرش و تکیه داد که پرسیدم  
\_الی نجات پیدا کرد؟  
با تاخیر جواب داد  
\_نمی دونم.  
خیره به نیم رخش نگاه کردم. حتی حال نداشتم بپرسم تو که دویدی  
دنبالش چطوری نمی دونی.  
دستم و به سمت دستگیره بردم و گفتم  
\_میشه برم یه کم دیگه برقصم؟  
چنان نگاه بدی بهم انداخت که یادم بره حرف اضافی نزنم..  
ماشین و روشن کرد و پاش و روی گاز گذاشت.  
شیشه رو پایین دادم. باد به صورتم می خورد. با سرخوشی داد زدم  
\_یوهو ووووو...  
صدای کلافه ی امیر توی گوشم پیچید  
\_بشین سر جات... مگه بچه ای؟  
\_هممم آره بچه م میشه تند تر بری  
سرعتش و زیاد کرد اما نه به خاطر من برای اینکه خودش دیگه تحمل  
نداشت.  
روی صندلی پرت شدم و چشمام لحظه ای سیاهی رفت.  
با صدای آرومی نالیدم  
\_هیشکی دوسم نداره.  
چند دقیقه بعد ماشین و جلوی هتل پارک کرد و گفت  
\_پیاده شو.  
سری تکون دادم و در ماشین و باز کردم.  
به محض اینکه پام به زمین رسید چشمام سیاهی رفت و تلو تلو خوران  
چند قدم عقب جلو رفتم.  
با دیدنم به سمتم اومد و زیر بازوم رو گرفت و غر زد  
\_بهت میگم بد مستی و جنبه نداری بهت بر میخوره می تونی بیای؟  
سری به علامت منفی تکون دادم و گفتم  
\_بغلم کن



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:34:33 PM

پارت : 125

خیره نگام کرد و همراه با سری که با تاسف تکون داد دست زیر پاها و  
کمرم انداخت و مثل پر کاه بلندم کرد.  
سرم و عقب بردم و نگاهی به چونه ش انداختم. از مردایی که ته ریش  
میداشتن خوشم میومد.  
دستم و روی سینه ی برهنه ش کشیدم که گفت  
\_نکن اعصاب ندارم.  
سرم و بالا بردم و کنار گوشش پیچ زدم  
\_من بلدم آرومت کنم.  
دکمه ی آسانسور و زد و با نگاه خیره ای گفت  
\_تو اذیتم نکن آروم کردن پیش کش نمی فهمم چرا انقدر یک دنده ای؟  
\_چون ازت خوشم میاد.  
نفسش حبس شد. همزمان با بسته شدن در آسانسور لبهام و زیر

گلویش گذاشتم سرش و عقب کشید و گفت  
 \_خوشم نماید با کسی که بسته لاس بزنم.  
 آسانسور که ایستاد در اتاق و با هزار زحمت باز کرد و یک راست به  
 سمت حموم رفت.  
 با صدای کشیده و خمار گونه گفتم  
 \_من و بذار رو تخت.  
 بی اعتنا در حموم رو باز کرد و زیر دوش وادارم کرد بایستم  
 هنوز قصدش رو نمیدونستم که آب سرد رو تا ته باز کرد.  
 نفسم بند اومد و خواستم کنار برم که جفت بازو هام رو گرفت و گفت  
 \_انقدر اینجا میمونی تا سر عقل بیای.  
 حتی نمیتونستم حرف بزنم. دندونام شروع به لرزیدن کرد و اون بی  
 رحمانه ادامه داد  
 \_بهت گفته بودم حق نداری خیانت کنی. گفتم یا نگفتم؟  
 قلم تند تند میزد بازو هام رو محکم تر چسبید و ادامه داد  
 \_بهت گفتم دفعه ی بعدی که اشتباه کنی بد تاوان میدی گفتم یا  
 نگفتم؟



رمان دوستی در دسرساز کامل

2 1:35:36 PM

پارت : 126  
 فقط تونستم سر تکون بدم.  
 با خشم داد زد  
 \_لعنتی اگه من نمی رسیدم میخواستی بیوسیش؟  
 با هزار سختی و لکنت گفتم  
 \_م... ن... من... فکر... کردم... اون... تویی...  
 پوزخندی زد و گفت  
 \_من؟ منی که شوهرتم یادم نیاد یه بار با چشم بسته هوس بوسیدن  
 به سرت بزنه. همیشه ی خدا با بدجنسی خواستی نیاز جنسیم و به  
 رخ بکشی. کدوم مردی می تونه در مقابل تو دووم بیاره هوم؟  
 قدمی جلو رفتم و خودم و بهش چسبوندم. از سرمای تنم نفس اونم  
 برای لحظه ای گرفت و بالاخره رضایت داد شیر آب رو ببنده.  
 دستش و دور کمرم انداخت و گفت  
 \_نلرز تو بغلم.  
 تنم بیش تر توی آغوشش لرزید و دستش دورم سفت تر شد..  
 زیب لباسم را باز کرد و لحظه ای بعد پیراهن دکلته م پایین پام افتاد.  
 با صدای گرفته ای گفت  
 \_لعنتی چرا نمیتونم جلوت دووم بیارم؟  
 آب گرم رو باز کرد چسبوندم به دیوار.  
 برخورد تنم به تنش سستم کرد. دستم که به سمت دکمه ی شلوارش  
 رفت فوری مچم رو گرفت و خش دار زمزمه کرد  
 \_این بار آماده ی یه رابطه ی نیمه تموم نیستم.  
 دستش و پس زدم و با چشم های خمار گفتم  
 \_پس تمومش میکنیم



رمان دوستی در دسرساز کامل

2 1:35:38 PM

پارت : 127  
 \* \* \* \*  
 کش و قوسی به بدنم دادم و چشم باز کردم و با دیدن نگاه آشنای امیر  
 حافظ مثل برق نشستم... زیر دلم تیر کشید با این وجود با غیظ توپیدم  
 \_لعنت بهت. هدفتم همین بود؟ که حامله شم واسه همین...  
 وسط حرفم پرید  
 \_سری قلم اون پسره حاملت کرده بود.  
 نفسم از نگاه و کلام سنگینش بند اومد اما خودم و نیاختم..  
 \_این بار عاقل شدم. هزار تا قرص ضد بارداری...  
 هنوز حرفم تموم نشده بود با قدرت هلم داد روی تخت و با خشمی که



تاحالا ازش ندیده بودم غریب  
 \_اگه بفهمم همچین گهی خوردی خدا شاهده بد تلافی سرت در میارم  
 ترنج.  
 طوری با تحکم گفت که لال شدم...ادامه داد  
 \_حامله هم که بشی اون بچه رو نگه میداری تا وقتی به دنیا بیاد بعد هر  
 گوری خواستی میری.  
 چیزی نگفتم... بعد از نگاه خیره ای که بهم انداخت بلند شد و گفت  
 \_لعنت به تو و اون دستایی که تن لعنتیت و لمس کرده.  
 بی اراده گفتم  
 \_دستای تو چی؟ تا حالا تن کسی و لمس نکرده؟  
 سرش به سمت برگشت و قدمی جلو اومد.  
 سری تگون داد و گفت  
 \_هوم... دستای من خیلیا رو لمس کرده. تو عوضی ترینشون بودی.  
 حرفش و زد و به سمت حموم رفت...در که بسته شد بغض به گلوم  
 چنگ انداخت که خیلی سریع پسش زدم از جام بلند شدم و بعد از  
 پوشیدن لباسام از اتاق بیرون رفتم.  
 هیچ چیز اون طوری که میخواستم پیش نرفت.مخصوصا احساسم... قرار  
 نبود این مرد مغرور انقدر برام مهم بشه که با رفتنش پی الی بهم حس  
 مرگ دست بده.  
 قرار نبود با بوسیدنش لذت ببرم.  
 قرار نبود بزنم مهم باشه و دوستش داشته باشم.  
 کلید انداختم و وارد اتاق خودم شدم.  
 خودم رو روی تخت پرت کردم و چشمام و بستم.  
 دیگه اراده ای برای انتقام هم نداشتم. دیگه نمیخواستم هیچ مردی و  
 بینم.  
 من نباید عاشق بشم... نباید حسادت کنم... چون من دخترم،اعتماد  
 کنم،یه بار دیگه ضربه میخورم.  
 این بار خیلی سخت تر



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:35:40 PM

پارت : 128

\*

خط ایرانم و که روشن کردم سی و هفت تا تماس از دست رفته و کلی  
 پیامک از پوریا دیدم.  
 صورتم با انزجار جمع شد... دیگه دلم نمیخواست ریختش رو بینم.  
 خودم و روی تخت انداختم و با لذت لبخند زدم.  
 هیچ جا خونه ی خود آدم نمیشه.  
 هنوز آرامش لازم رو به دست نیاورده بودم که موبایلم زنگ خورد.  
 برداشتم و با دیدن اسم پوریا پوفی کردم و جواب دادم  
 \_بله...  
 صدای بلندش توی گوشم پیچید  
 \_چه عجیب معلوم هست کجایی؟  
 از این پرو بازیاش بود که دلم میخواست سر به تنش نباشه  
 با تشر جواب دادم  
 \_هر جا... به تو چه؟  
 \_نگران شدم ترنج از اون گذشته دلتنگتم حالیه؟  
 پوزخندی زدم و گفتم  
 \_جدی؟  
 \_آره می خوام بینمت. خواهش می کنم نه نیار.  
 خواستم قبول کنم اما چهره ی امیر حافظ جلوم جون گرفت و گفتم  
 \_من متاهلم پوریا. لطفا دیگه بهم زنگ نزن.  
 منتظر نمودم تا حرفی بزنه و تماس و قطع کردم.  
 خودمم از جوابی که دادم متعجب شدم. مگه نه اینکه هدف من انتقام  
 گرفتن از همه ی مردا بود پس الان چه مرگیم شده که...

با صدای باز شدن در حموم رشته ی افکارم پاره شد مثل مجرما گوشه ی  
و زیر بالشم قائم کردم.  
امیر در حالی که دور کمرش حوله ی سفیدی پیچیده بود از حموم بیرون  
اومد و نیم نگاه بی توجهی بهم انداخت و به سمت اتاقش رفت و در و  
بست.

بیست دقیقه بعد شیک و آراسته بیرون اومد و گفت  
\_دارم میرم.

با چهره ی بی تفاوتی گفتم  
\_خوب چی کار کنم؟ پیام بدرقه ت و با یه بوسه راهیت کنم؟  
سری با تاسف تکون داد و با تاسف رفت. صدای قفل شدن در و که  
شنیدم مثل برق از جام بلند شدم و به سمت در دویدم و دستگیره رو  
چند بار بالا و پایین کردم. لعنتی قفل کرده بود.  
دوباره توی اتاق رفتم و با حرص و عصبانیت موبایلم و برداشتم و شمارش  
رو گرفتم. بعد از دو بوق جواب داد  
\_جانم همسر عزیزم؟

با خشم غریدم  
\_در و چرا قفل کردی؟  
از پشت تلفن هم لبخند موزیانه ش رو حس کردم گفت  
\_چون اون جا به اندازه ی کافی گند کاری کردی اینم مجازاته گلم.  
دهنم و وا کردم تا چهار تا لیچار بارش کنم که صدای بوق اشغال توی  
گوشم پیچید

با حرص گوشه ی و روی تخت پرت کردم و جیغی کشیدم. نشونت میدم...  
هیچ مردی حق نداره بهم زور بگه چه برسه اینکه بخواد زندانیم کنه.  
در حالی که پوست لیم رو می کندم طول و عرض اتاق و طی کردم و  
طبق معمول با اولین فکری که به ذهنم رسید بدون توجه به عواقبش به  
سمت موبایلم رفتم و شماره ی پوریا رو گرفتم  
خیلی زود جواب داد

\_بله.  
تند گفتم  
\_یه کلید ساز بردار بیار طبقه ی سوم در روم قفل شوه رسیدی بگو در  
حیاط و با آیفون برات باز کنم. حواست باشه کسی تو رو نبینه.  
با تاخیر گفت

\_اوکیه عزیزم \* \* \* \* \*  
کلیدی به دستم داد و گفت  
\_قفل گیر نداشت فقط در روتون قفل شده بود. اگه میخواین براتون دو تا  
کلید زاپاس می سازم دم مغازه تحویل بگیرین.  
پوریا در حالی که نگاهش رو روم انداخته بود گفت  
\_نه عمو جان زحمت کشیدی به سلامت.  
پیرمرد سری تکون داد و بعد از گرفتن پولش سوار آسانسور شد.  
پوریا بدون اینکه نگاه خیره ش رو از روم برداره اومد داخل... در و بست و  
گفت

\_به روزی افتادی که شوهرت در و روت قفل می کنه؟ ببینم کتک تم  
میزنه؟

اخمی کردم و با تشر گفتم  
\_به تو چه؟ برو بیرون.  
نزدیکم اومد و گفت  
\_چرا می ترسی شوهرت برسه؟ تا اونجایی که یادمه از بابات انقدر نمی  
ترسیدی. چی کار کرده باهات؟ هوم؟  
کلافه گفتم

\_از اینکه بهت زنگ زدم پشیمونم نکن. برو بیرون من باید برم جایی کار  
دارم.

سر تکون داد و گفت  
\_باشه. حاضر شو هر جا میخوای برسونمت.  
\_خودم پا...  
وسط حرفم پرید

\_لج بازی نکن ترنج حاضر شو  
 ناچار سر تگون دادم. به اتاقم رفتم و مانتوی جلو بازم رو روی شلووار  
 چسب و شومیز سفید تنم پوشیدم.  
 شالی سرم انداختم و بعد از برداشتن موبایل و کیف پولم از اتاق بیرون  
 رفتم  
 پوریا با دیدنم نگاه خیره ای به سر تا پام انداخت. بی اعتنا از کنارش عبور  
 کردم و به سمت در رفتم.  
 دنبالم اومد....سوار آسانسور که شدیم صبرم سر اومد و گفتم  
 \_میشه اون نگاه سگی تو برداری از روم؟  
 با چشمای خمار گونه ش بهم زل زد و گفت  
 \_می دونی چه قدر پشیمونم که از دستت دادم؟هر چند من هنوز امید  
 وارم که به دستت بیارم.  
 جوابش رو با یه پوزخند دادم.  
 آسانسور که ایستاد زودتر پیاده شدم. در حالی که پشت سرم میومد  
 گفت  
 \_چرا؟چرا یک شبه زن این یارو شدی؟ مجبورت کردن یا...  
 خشن به سمتش برگشتم و گفتم  
 \_ازت حامله بودم.خانوادم فهمید همین یارویی که می گی از رسوایی  
 نجاتم داد. اون موقع که بابام تصمیم داشت سرم و گوش تا گوش ببره  
 کجا بودی ها؟  
 تخت سینش کوبیدم و عصبی تر ادامه دادم  
 \_اون موقع که منو با شکم پر ول کردی و انگ هرزه بودن بهم زدی کجا  
 بودی؟  
 نزدیکم شد و دستش برای حلقه شدن دورم پیش اومد که محکم تر  
 هلش دادم و غریدم  
 \_اون ترنج احمق مرد... این یکی خام حرفای تو و هیچ جنس مذکری  
 نمیشه  
 بعد از چشم غره ی سنگینی که بهش رفتم راهم و کشیدم و به صدا ز



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:35:40 PM

دنهاشم توجه نکردم. حیف حوصله ی پیاده روی نداشتم.  
 به سمت ماشینش رفتم و با حرص سوار شدم



رمان دوستی دردرساز کامل

2 1:36:03 PM

پارت : 129

.  
 خودشم سوار شد و گفت  
 \_بین ترنج من همه...  
 نداشتم حرف بزنه و تند گفتم  
 \_راه میوفتی یا پیاده شم؟  
 خیره نگاهم کرد و در نهایت ناچارا سری تگون داد و راه افتاد.  
 از کوچه که خارج شد پرسید:  
 \_کجا برم؟  
 خیره به روبه رو جواب دادم  
 \_داروخونه.  
 \* \* \* همون جا دو تا از قرص های ضد بارداری و بلعیدم و از آب سرد کن  
 یک لیوان آب ریختم. محال بود بخوام حماقت گذشته رو تکرار کنم...  
 از داروخونه بیرون رفتم و سوار شدم.  
 نگاهی به اخمای در همم انداخت و پرسید  
 \_چیزی که میخواستی خریدی؟  
 فقط سری تگون دادم.  
 از فضولی اینکه توی داروخونه چه کار واجبی داشتم،داشت می مرد اما  
 خودش و کنترل کرد.  
 خسته از مکثش گفتم

\_نمیخوای راه بیوفتی؟

بی مقدمه گفت

\_ترنج من دوستت دارم.

پوزخندی زدم و گفتم

\_این جمله رو زیاد ازت شنیدم. فیلمت تکرار به تهنش دیدم.

\_نه به خدا... ترنج بچگی کردم. به فرصت دیگه بهم بده. اصلا بیا بریم

پاتوق باشه؟



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:36:07 PM

پارت : 130

نگاهش کردم و دستم به سمت دستگیره رفت که آستینم رو گرفت و تند گفت

\_باشه... حرفی نمی‌زنم بشین برسونمت.

صاف نشستم. ماشین و دور زد و پنج دقیقه بعد روبه روی ساختمونمون نگه داشت.

سرم و به سمتش برگردوندم و گفتم

\_باید ازت انتقام می‌گرفتم! باید به کاری می‌کردم به پام بیوفتی اما

دیگه نمی‌خواوم فقط دیگه دور و اطرافم نباش.

سری به طرفین تکون داد و گفت

\_من دست از سرت برنمی‌دارم.

اخمی کردم و خواستم جوابی بدم که با قفل شدن لب هاش روی لب هام مات موندم.

حس بدی سرتاسر وجودم رو پر کرد و چهره ی امیر حافظ جلوی صورتم جون گرفت.

با تمام قدرتم به عقب هلش دادم و سیلی محکمی به گوشش زدم.

صورتش خم شد اما هیچی نگفت.

بغض گلوم رو فشار داد. خواستم داد و هوار کنم اما اشکی که از چشمم

چکید و بغض خفه کننده م اجازه نداد.

پیاده شدم و با دو خودم رو به ساختمون رسوندم و سوار آسانسور

شدم.

با گوشه ی آستین به جون لب هام افتادم و با حرص شروع به حرف زدن کردم

\_آشغال عوضی... نشونت میدم خدا لعنتت کنه.

حالم از خودم بهم می‌خورد. حس به موجود خیانتکار پست فطرت رو داشتم.

وارد خونه که شدم یک راست به سمت دستشویی رفتم و لبم رو

شستم. انقدر محکم که لبم خونی شد و قرمز اما مهم نبود. اون حروم

زاده نباید این کار و می‌کرد.



رمان دوستی در دسرساز کامل

2 1:37:41 PM

پارت : 131

\*\*\*

صدای چرخش کلید توی قفل شنیده شد. لحظه ای بعد صدای امیر حافظ اومد

\_ترنج... کجایی؟ چراغا چرا خاموشه؟

لحظه ای بعد نور مستقیماً توی چشمم رفت.

سرم و روی زانو هام گذاشتم.

صدایش نگران شد

\_اونجا چرا نشستی؟

حضورش رو کنارم حس کردم.

سرم رو بلند کرد و با دیدنم جا خورد و گفت

\_این چه حالیه؟

سرم و پایین انداختم! روی نگاه کردن تو چشماش و نداشتم. بدتر از اون

این بود که خودمم درد خودم رو نمی‌فهمیدم.

مگه هدفم همین نبود؟ مگه دنبال همین نبودم پس الان چه مرگیم بود؟  
 دو طرف صورتم و گرفت و نگران باز پرسید  
 \_حرف بز تنج این چه حالیه کسی چیزی بهت گفته؟  
 چونم لرزید و فقط تونستم بگم  
 \_وقتی درو قفل میکنی میره خب دل آدم میگیره.  
 لیخندی روی لبش نشست.  
 بغلم کرد و مهربون گفت  
 \_عزیزممم...  
 گریه نکن تنج چه مرگت زده مثل دخترای زر زرو احمق شدی  
 سرم و توی سینش فرو بردم و نفس عمیقی کشیدم.  
 چرا میلیم نسبت به امیر حافظ تا این حد شدید بود؟ انقدری که از انتقامم  
 دست بکشم.  
 انقدری که با بوسه ی دوست پسر سابقم تا این حد منزجر بشم.  
 روی موهام و بوسید و گفت  
 \_معذرت میخوام... اگه می دونستم به این روز میوفتی این کار و  
 نمی کردم.  
 لعنتی تازه معذرت خواهی هم می کرد. چی میشه انقدر خوب نباشی و  
 کاری کنی به انتقامم ادامه بدم؟  
 خواستم ازش فاصله بگیرم که حلقه ی دستش رو محکم تر کرد و گفت  
 \_گریه نکن منم برای جبران امشب شام دعوت می کنم بیرون.  
 لبخند کم جونی زدم.  
 خودش اشکام و پاک کرد و بلندم کرد و گفت  
 \_منتظرم حاضر بشی.  
 مطیع سری تکون دادم. دست و صورتم رو شستم و سرسری حاضر  
 شدم.  
 حتی حال آرایش کردنم نداشتم. شالم و روی سرم انداختم و بیرون رفتم.  
 با دیدنم از جاش بلند شد و به سمتم اومد.  
 دستش رو به سمتم گرفت، با لبخند محوی دستم و توی دستش  
 گذاشتم.  
 در رو که باز کرد نگاهش روی پاکت افتاده جلوی در افتاد  
 خم شد و پاکت و برداشت و متعجب گفت  
 \_این دیگه چیه؟ نامه ها رو مگه حسین آقا تحویل بده؟  
 شونه ای بالا انداختم.  
 پاکت رو پاره کرد و چند تا عکس از توش بیرون آورد و مات شد.  
 سرکی کشیدم و با دیدن محتوای عکس زمین زیر پام خالی شد  
 امکان نداشت... نه امکان نداشت... این نمیتونست واقعیت داشته باشه  
 این...  
 به تته پته افتادم  
 \_د... دروغه امیر.  
 عکس بعدی و نگاه کرد... بعدی... بعدی... تو همش گناهکار من بودم.  
 توی همش خائن من بودم...  
 اشکم سرازیر شد و گفتم  
 \_امیر به خدا دروغه.  
 نگاه بدی بهم انداخت. بدترین نگاهی که توی کل زندگیم تجربه کرده  
 بودم.  
 عکسا رو توی صورتم پرت کرد و گفت  
 \_تو عوض نمی شی.  
 سری به طرفین تکون دادم و تند گفتم  
 \_دروغه امیر... وایستا برات توضیح بدم من امروز زنگ زدم به پوریا تا...  
 عربده ش صدام و قطع کرد  
 \_اسم اون حروم زاده رو جلوی من نیار.  
 عقب عقب رفتم و خوردم به دیوار.  
 صورتش رو به کبودی می زد... در و محکم بهم کوبید و بلند تر داد زد  
 \_چند بار تنج؟ تا کی؟ تا کی میخوای به خیانت کردنات ادامه بدی؟ آخه  
 هرزه خانوم بری یه این و اون سرویس بدی انتقام گرفتی؟ مشکل تو

انتقام نیست میدونی چیه؟ تو به هرزه ای که دلت میخواد زیر این و اون جون بدی.

من احمقم که خر چهار قطره اشکت میشم و فکر می‌کنم آدم شدی.

نه... اون حق نداشت راجع من این طوری قضاوت کنه مگه اون کی بود؟  
اشکام و پس زدم و جلوش قد علم کردم

من ازت نمی ترسم... جلوی چشمت هزار تا خرابکاری کردم پس اگه بازم دلم بخواد میکنم. اما این عکسا واقعی نیست. آره اون پوریای عوضی رو دیدم اما من نبوسیدمش اون منو به زور بوسید میفهمی؟ به زور...

از صبح حالم بد شد چون حس به خیانتکار و داشتم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:39:38 PM

پارت : 132

من قصد لاس زدن با اون و نداشتم امیر قسم میخورم... این عکسا رو خودتم میدونی کی و برای چی فرستاده رو باور نکن.

خیره نگاهم کرد. امید داشتم که حرفام و باور کرده باشه اما با همون لحنش گفت

\_تو از اولش هم همین آدم بودی... من نخواستم باور کنم.  
لب باز کردم اما نمودن تا توضیح بشنوه و از خونه بیرون زد.  
با عصبانیت داد زدم و همون جا سر خوردم و چنگی به موهام زدم.  
حتی نمودن تا بشنوه... اما من بهت ثابت میکنم امیر... این بار تقصیر من نبود. \* \* \* \*

دقیقه یک هفته بود که پاش و توی این خونه نداشتی بود.  
هزار بار بهش زنگ زدم و اون فقط یه جواب بهم داد اونم اینکه دیگه خونه نمیداد و جدا زندگی میکنه. هفته ی بعد هم برمیگرده ترکیه و تا چند ماه نمیداد.

شب و روز کارم شده بود فکر کردن... نخواستم به سام زنگ بزنم اما به بقیه ی بچه ها زنگ زدم که هیچ کدوم جواب درستی بهم ندادن.  
طبق معمول روزها خودم رو با دیدن فیلم هاش سرگرم کرده بودم که صدای باز شدن در اومد.

خوشحال از جا پریدم. بعد از یک هفته دیدمش. به سمتش دویدم و گفتم  
\_بالاخره اومدی؟

سری تکون داد و گفت

\_اومدم باهات حرف بزنم.

سر تا پاش رو با لذت از نظر گذروندم. نمی تونستم به خودم دروغ بگم. تا سر حد مرگ دلتنگش بودم.

روی مبل نشست و گفت

\_زیاد وقت ندارم بیا بشین.

سری تکون دادم و کنارش نشستم.

بدون این که به صورتم نگاه کنه گفت

\_میخواستم همه چیز و از طریق وکیل حل کنم اما لازم دونستم به سری چیزا رو خودم بهت بگم.

لبخند از روی لبم محو شد و گفتم

\_چه چیزایی؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:39:41 PM

پارت : 133

جدی گفت

\_می‌خوام طلاق بدم. برات خونه می‌گیرم که مجبور نباشی با پدر مادرت زندگی کنی. هر ماه به اندازه ای که لازم داری توی کارته پول واریز میکنم اما دیگه نمی‌خوام رد پات توی خونم باشه.

نفسم حبس شد... طلاق نه... نه الان که من دست از انتقام کشیده  
 بودم... نه الان که من تا این حد عاشقش شده بودم  
 ادامه داد  
 \_دلم نمیخواست این طوری تموم بشه. یا وجود تمام کارایی که کردی  
 من ازت یه قلب پاک دیدم ترنج. فکر می کردم تو اون دختر بدی نبودی که  
 نشون میدادی... منتظر بودم تا آتیش انتقامت خاموش بشه اما انگار  
 اشتباه می کردم.  
 دستم مشت شد و با حرص گفتم  
 \_تو حتی نمیخواهی به حرفم گوش بدی.  
 دستش و روی پاهاش بند کرد و بلند شد. گفت  
 \_چیزی برای توجیح نیست. تو راه تو انتخاب کردی.  
 خواست بره که پریدم جلوش  
 \_چرا نمیخواهی بفهمی؟ قبول اون روز خیریت کردم اعصابم خورد شد ازش  
 خواستم منو تا داروخونه برسونه اما به خدا به روش یه لبخندم نزد. اون  
 بی هوا منو...  
 \_داروخونه؟  
 رنگ از رخم پرید... لعنتی باز نفهمیدم چی از دهنم در اومد.  
 نمیدونم چی شد که اون لحظه فقط با فکر نگه داشتن امیر از دهنم  
 بیرون پرید  
 \_حامله م...  
 مات و مبهوت نگاهم کرد... به جهنم که اون خوبه و من یه دروغ گوی  
 عوضی.. من دوستش داشتم... نمیخواستم طلاق بگیرم.  
 جلو رفتم... دستش و گرفتم و روی شکمم گذاشتم  
 \_اگه میخواهی طلاقم بدی یا باید این بچه رو بکشی... یا باید صبر کنی تا  
 به دنیا بیاد



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:39:43 PM

پارت : 134  
 لب هاش تکون خورد و گفت  
 \_به خاطر اون شب...  
 سر تکون دادم... دو دکمه ی بالای پیرهنش رو باز کرد و لبخند محوی  
 روی لبش نقش بست.  
 از خودم متنفر شدم که این طوری بهش دروغ گفتم  
 نگاه به شکمم انداخت. خندید و گفت  
 \_بابا میشم؟  
 لبم و محکم گاز گرفتم دستش و روی شکمم گذاشت... لمسش کرد و  
 گفت  
 \_بچه ی من این جاست.  
 نگام کرد و پرسید  
 \_چرا نگفتی؟  
 با لبخند کم جونی جواب دادم  
 \_هر چه قدر بهت زنگ زدم جواب ندادی.  
 ضربه ای به پیشونیش زد و گفت  
 \_لعنت به من که یه زن حامله رو تنها گذاشتم.  
 مثل سگ پشیمون شدم. لب هام تکون خورد تا بگم دروغ گفتم اما چهره  
 ی بشاشش اجازه نداد.  
 خودم و توی بغلش انداختم و با بغض گفتم  
 \_دیگه تنهام نذار  
 دستاش دورم پیچیده شد و گفت  
 \_دیگه تنهات نمی دارم. قول میدم.  
 \_امیر منو ببخش  
 سکوت کرد. با تاخیر گفت  
 \_الان باید فقط به بچه مون فکر کنیم.  
 سرم و بالا گرفتم و گفتم

...بین هوا برت نداره...اگه واست توضیح میدم فقط به این خاطره که دلم میخواد. اما من اون روز پوریا رو...  
 انگشتش و روی لیم گذاشت و مانع شد  
 ...دیگه حرفش و زن. هر بار با تصورش حس یه بی غیرت عوضی و دارم که نمیتونه زنش و رام کنه و یه حروم لقمه راحت لبش و لمس میکنه.



### رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:39:45 PM

پارت : 135

سکوت کردم... جلو اومد و آروم به سمت میل هدایت کرد.  
 من روی میل نشستم و اون جلوم زانو زد.  
 دستم و گرفت و خیره به شکمم گفت  
 ...دکتر رفتی؟  
 سری به علامت نه تکون دادم که گفت  
 ...یه دکتر خوب پیدا میکنم فردا برای معاینه بریم.  
 شروع شد... یه دروغ هزار تا دروغ دیگه با خودش میاره. با لبخند مصنوعی گفتم  
 ...یکی از دوستانم موقع بارداریش پیش یه دکتر خوب می رفت. شماره ش و ازش می گیرم.  
 سری تکون داد و خواست بلند بشه که اجازه ندادم برای اولین بار از ته دل دعا کردم کاش باردار بشم. با اینکه از بچه خوشم نمیومد اما حفظ امیر برام مهم ترین چیز بود.  
 منتظر نگاهم کرد اما باز هم من بزدل هر چه قدر دل دل زدم نتونستم حقیقت و بهش بگم.  
 خواستم دستش و رها کنم که اجازه نداد. خودش رو بالا کشید و سرش رو کنار گوشم نگه داشت و آروم بچ زد  
 ...تا به دنیا اومدن اون بچه همه چیز و فراموش میکنم اما هیچی تموم نشده ترنج. من دیگه تو رو تو زندگیم نمی خوام...اون بچه رو که به دنیا آوردی قبل از اینکه فیلم و عکسات و ببرم پیش پلیس تا سنگسارت کنن خودت از زندگیم میری بیرون و هرگز سراغ من و اون بچه رو نمی گیری  
 تو نمیتونی یه مادر خوب باشی.. همون طوری که نتونستی یه زن خوب باشی.



### رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:40:35 PM

پارت : 136

ازم که فاصله گرفت نفس عمیقی کشیدم. حالم از زناک زرزرو بهم می خورد و حالا خودم با هر حرف امیر بغض می کردم.  
 به آشپزخونه رفت و گفت  
 ... بینم چیزی هوس نکردی؟  
 آروم جواب دادم  
 ...نه... ولی برو تحقیق کن مگه نمیدونی زناک حامله دل نازکن؟ نباید دلشون و بشکنی؟ از افسردگی بعد زایمان خبر داری؟ از تاثیرات روحی که مادر میتونه روی بچه بذاره خبر داری؟ تو هم لیاقت بچه دار شدنو نداری امیر من این بچه رو...  
 صدای دادش حرقم و قطع کرد  
 ...اگه میخوای زنده زنده خاکت کنم برو سقطش کن. من اون بچه رو میخوام اصلا واسه همین باهات خوابیدم، عمدا کردم که حامله بشی وگرنه فکر کردی عاشق یه زنی میشم که همه مالیدنش؟  
 فکم قفل کرد. این روانی آدم بود که من عاشقش بشم؟  
 به سمت اتاقم رفتم و درو محکم کوبیدم به هم. سرمو بین بالش فرو بردم و اشک ریختم.  
 حفته ترنج. اون موقع که جلوی چشمش با سام و پوریا لاس زدی حالا توقع نداشته باش حرف تو باور کنه.  
 عوضی تو هنوزم بهش دروغ میگی تو هنوزم...  
 نمیدونم چه قدر خودم و سرزنش کردم و اشک ریختم فقط میدونم مدت



زیادی گذشت تا اینکه دستی رو لای موهام احساس کردم و صدای  
مردونه ای که با جدیت گفت  
\_گریه نکن.



رمان دوستی دردرسار کامل

3 1:40:38 PM

پارت : 137

جواب شو ندادم... بازوم رو گرفت و بلندم کرد بدون نگاه کردن به صورتش  
سرم و پایین انداختم.  
در آغوشم کشید و کنار گوشم بچ زد  
\_معذرت میخوام.  
چه قدر مرد بود! چه قدر خوب بود... لعنتی من حالم از جنس تو به هم  
می خورد حالا کاری باهام کردی که هر لحظه دلم بودند و میخواد.  
روی سرم رو بوسید و گفت  
\_باید صبح و شب بیوسمت. چون بچم تو شکمته... بچه مون...  
با صدای گرفته ای گفتم  
\_بچه ای که پدرش از مادرش متنفره. من زندگی تو خراب کردم هیچ وقت  
نمیتونی منو ببخشی.  
دستش به سمت شکمم رفت و از زیر پیراهنم لمسش کرد  
\_من ازت متنفر نیستم ترنج... خیلی وقته که دیگه ازت متنفر نیستم. اما  
بهت اعتماد ندارم. بهم حق بده... سعی کردم... بهت گفتم هر انتقامی  
داری از من بگیری. جلوی چشم من مخ شریکم و کار گرفتی. بارها دیدم  
براش دلبری میکنی.. توی بار دیدم تو بغلش می رقصی. الی خودکشی  
کرده بود اما من از نصفه ی راه برگشتم به خاطر تو برگشتم... اما چی  
دیدم؟

\_من مست بودم امیر... اون لحظه فکر کردم تویی... غلط بکنم دیگه  
مشروب بخورم. نمی خورم دیگه قول میدم.  
چونم رو گرفت و سرم و بالا آورد  
\_به خاطر بچه مون نباید هم بخوری.  
خواستم ازش فاصله بگیرم که حلقه ی دستش تنگ تر شد و گفت  
\_دیگه دلم نمیخواد اشک بریزی... میخوام بخندی.  
\_به خاطر بچه مون؟  
با نگاه معناداری گفت  
\_به خاطر بچمون و خودت...  
\*\*\*\*\*

در حالی که به موهام چنگ می زدم گفتم  
\_بهش بگو هر چه قدر پول بخواد بهش میدم خواهش میکنم فریبا.  
\_همین که گفتم میخواست تلفن و روم قطع کنه ترنج پیدا کردن دکتري  
که بخواد دروغ تحویل شوهرت بده که حامله ای سخنه به فکر دیگه بکن.  
دلم میخواست سرم و به دیوار بکوبم. با کلافگی گفتم  
\_خیله خوب خداحافظ.  
تماس و قطع کردم و در حالی که طول و عرض اتاق و طی میکردم لعن و  
نفرین به خودم فرستادم.  
سه روز بود امیر رو پیچونده بودم و اون همش می گفت بریم دکتر...  
امروز هم آخرین مهلتم بود که تموم شد.  
فردا منو پیش دکتر می برد و همه چیز برملا می شد.  
روی تخت نشستم... این بار دیگه منو نمی بخشید. این بار ازم متنفر  
می شد.  
این بار سه طلاقه م میکرد این بار منو می کشت.  
فکر کن ترنج... فکر... فکر... فکر لعنتی یه غلطی بکن تا امیر و از دست  
ندادی



رمان دوستی دردرسار کامل

3 1:40:39 PM

پارت : 138

\*\*\*\*\*

لب هام می لرزید. حتی دستامم می لرزید.  
 در حالی که با غدام بازی می کردم خیره ش شدم که لیوان دوغش رو  
 سر کشید.  
 لبم و محکم گاز گرفتم. منو ببخش امیر که بهت نارو میزنم.  
 نگاهی بهم انداخت و با اخم ریزی گفت  
 \_بخور غذاتو... وگرنه به زور میریزم تو حلقه. تو الان یه بچه تو شکمت  
 داری.  
 لیخند کم جونی زدم و گفتم  
 \_باشه میخورم.  
 تکیه داد به صندلی و گفت  
 \_چیز دیگه ای هوس کردی برات بخرم؟  
 کاش سرم داد می کشید تا عذاب وجدان کارم و نداشته باشم.  
 آروم جواب دادم  
 \_نه.  
 \_حالت تهوع داری؟ چند بار بهت گفتم بریم دکتر پشت گوش میندازی.  
 فردا دست و پات و بندم میبرمت.  
 قلم تند کوبید و گفتم  
 \_باشه... فردا بریم.  
 بشقابش و عقب کشید و گفت  
 \_دست درد نکنه. یکی و میارم از فردا... مجبور نشی خودت غذا بپزی.  
 بلند شد... منم بلند شدم. دست و پام میلرزید از هیجان به زور میز و  
 جمع کردم و بدون شستن ظرف ها از آشپزخونه بیرون زدم و کنار امیر که  
 فیلم جدیدی و پلی کرده بود نشستم و پاهای برهنه رو روی هم  
 انداختم.  
 دستش رو پشت سرم روی پشتی میل گذاشت.  
 سرم رو به سینه ش تکیه زدم.  
 تاپم یقه ی زیادی بازی داشت و چاک سینه م دقیقاً توی چشمش بود.  
 موهام و دور دستام تاب دادم و خیره به فیلم شدم.  
 صدای قلبش که زیر گوشم هر لحظه تند تر میشد هیجان منم بالا می  
 رفت.  
 ..



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:40:41 PM

پارت : 139

دستش روی بازوم سر خورد و خواست فاصله بگیره که بیشتر چسبیدم  
 بهش و پام و بین دو پاش گذاشتم و پای دیگم رو روی میز دراز کردم.  
 نفساش تند شد. از شانس منم فیلم به بدترین صحنه ش رسید.  
 دختر کامل برهنه شد و به سمت پسره رفت.  
 سرم و بالا گرفتم و خیره به امیر گفتم  
 \_نگاه نکن.  
 چشماش بین لب هام و چشمام در نوسان بود. زمزمه کرد  
 \_مگه جز تو می تونم کسی و ببینم؟ پاشو برو لباس تو عوض کن ترنج...  
 تم رو روی تنش کشیدم و خیره به تلویزیون گفتم  
 \_تو که میدونی من لباس بسته دوست ندارم امیر بذار فیلم و ببینم.  
 سکوت کرد. لعنتی یعنی با اون سه تا قرص افزایش میل جنسی که توی  
 دوغش ریختم و این همه دلبری باز هم مقاومت می کرد.  
 نصف فیلم گذشت... قلبش تند کوبید. نفسش حبس شد اما دستش  
 به سمت دراز نکرد.  
 نمیشد... امشب یه کاری باید میکردم  
 کلافه لباس زیرم و گرفتم  
 \_خیلی تنگه لعنتی اذیتم میکنه.  
 با صدای گرفته ای گفت  
 \_صاف بشین درش بیارم.  
 از خدا خواسته صاف نشستم. تاپم رو بالا داد و بند لباسم رو باز کرد.  
 سوتینم رو در آوردم و روی پاش انداختم و گفتم

\_آخیش راحت شدم.  
 جوابی نداد بهم. دیگه کم کم داشتم نا امید میشدم که بخاری از این آدم  
 بلند بشه که دستش روی رون پام نشست و پچ زد  
 \_بلند شو برو بخواب.  
 سرم و بلند کردم و با فاصله ی کم از صورتش پچ زدم  
 \_فیلم تموم ن...  
 سرش نزدیک اومد و لب هاش حریصانه روی لب هام نشست.  
 بوسه ای کوتاه به سرخی لبم زد و گفت  
 \_نمیخوام کار دستت بدم. بلند شو برو.  
 مظلوم سری تکون دادم و بلند شدم.  
 دقیقا جلوی روش خم شدم تا کلیپسم و بردارم که کمرم و گرفت و تا به  
 خودم پیام پرت شدم روی میل و بالاخره داروها اثر کرد.  
 با این وجود امیر حافظ خیلی تحمل داشت.  
 سرش و کنار گوشم آورد و پچ زد  
 \_ضرری برای بچه نداره؟  
 برای جواب دادن باید حسابی مست لذتش می کردم. در حالی که پام و  
 لای پاش بردم آرام خواستم بگم نمیدونم که مهلت نداد



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:40:44 PM

پارت : 140

\*\*\*

نگاهی به صورت غرق در خوابش انداختم...نشستم و توی تاریکی چشم  
 دنبال لباسم گردوندم و وقتی پیداش نکردم پیراهن امیر و پوشیدم و بلند  
 شدم.  
 ساعت سه نصفه شب بود و تا الان چشم روی هم نذاشته بودم.  
 حال از خودم و شخصیتم بهم می خورد... از اینکه سر کسی که  
 دوستش دارم کلاه بذارم از خودم متنفر بودم.  
 باهاش رابطه برقرار کردم تا سقط شدن بچه ی نداشتم و بندهام گردن  
 اون و وادارش کنم از سر عذاب وجدان هم شده بمونه باهام.  
 اما الان... خستم از نقش بازی کردن... خستم از دروغ گفتن... خستم از  
 دروغ گفتن به خودم و امیر...  
 دیوونه شدم و دیگه تحمل ندارم.  
 دستم و روی بازوش گذاشتم که پلکی زد و بیدار شد.  
 با دیدن اشکام خواب از سرش پرید. صاف نشست و نگران گفت  
 \_چی شد ترنج؟ خوبی؟ جاییت درد میکنه؟  
 چه قدر خوب بود با من... من میخواستم بهش تهمت سقط کردن بچم و  
 بزنم.  
 اشکام سرازیر شد و سری به نشون منفی تکون دادم. به سمتم خزید.  
 دستم و گرفت و گفت  
 \_پس چرا گریه میکنی؟ اذیت شدی؟ حرف بزن ترنج؟  
 به جای حرف زدن سرم و توی سینش فرو بردم.  
 دستش روی موهام نشست.  
 و صدای مردونش توی گوشم پیچید  
 \_چرا هیچی نمیگی؟ تقصیر منه؟ لعنت به من که وا دادم جلوت بدون اینکه  
 فکرش و بکنم. گریه نکن... بریم دکتر؟ درد داری؟  
 صدام بالا نمیومد. دستم و مشت کردم و با گریه گفتم  
 \_امیر منو ببخش!  
 چونم و گرفت و سرم و بلند کرد و گفت  
 \_چی شده؟  
 روی نگاه کردن تو چشمات و نداشتم. دوباره سرم و توی سینش فرو  
 بردم و گفتم  
 \_من آدم بدیم... زندگی تو خراب کردم. خودم و غالب کردم بهت...  
 نمیخواستی منو... هیچ وقت نخواستی منو... تو خیلی خوبی امیر... فکر  
 کردم مثل بقیه ای اما تو خوبی.  
 گیج شده بود بیچاره...

\_معلوم هست چی میگی نصف شبی؟  
 با پشت دست صورتم و پاک کردم و ازش فاصله گرفتم. پشتم و بهش  
 کردم و لبه ی تخت پاهام و آویزون گذاشتم.  
 نفس عمیقی کشیدم و گفتم  
 \_دروغ گفتم...حامله نبودم... اون روز هم با پوریا رفتم داروخونه قرص  
 ضدبارداری خریدم. ولی قسم میخورم رو ندادم بهش خودش مجبوری لبم  
 و بوسید. خودتم میدونی اون عکسا کار کیه... دوستت دارم من  
 امیر...نمیدونم کی و چه جوری اما دل بستم بهت... با بقیه ی مردا فرق  
 داری... آدم بدی نیستی... از کسی سواستفاده نمیکنی... اشتباه  
 شناختمت تو فرق داشتی واسه همینم بهت دروغ گفتم تا از دستت  
 ندم. قرص افزایش میل جنسی به خوردت دادم تا بعد رابطه بندازم گردن  
 تو که به خاطر هوس بازیات بچم از بین رفت اما نمیتونم نتونستم خودم  
 میدونم آدم بدیم... لیاقت تو ندارم اما من...  
 نداشت حرفم تموم بشه. بازوم و گرفت و برم گردوند. نگاهم به نگاه  
 ناباورش خورد و تا به خودم پیام سیلی محکمی نثارم شد و پرت شدم  
 روی تخت.  
 موهام دورم ریخت و اون با خشم موهام و کشید و سرم و بلند کرد.  
 با نفرت به چشمم خیره شد که نگاهم و ازش گرفتم.  
 با فکی قفل شده گفت  
 \_خدا لعنتت کنه ترنج... خدا لعنتت کنه عوضی...  
 سرم و به شدت رها کرد. بلند شد و با حرص در کمدش و باز کرد و  
 تیشرتی برداشت.  
 تند از جام پریدم و جلوش و گرفتم و گفتم  
 \_امیر... امیر... امیر... گوش بده به حرفام.  
 تیشرت و تنش کرد و خواست از اتاق بیرون بره که جلوی در و گرفتم  
 \_حق نداری بری... من هر کار کردم واسه خاطر تو کردم. اگه پری  
 میمیرم دوباره میرم سراغ هر چی پسره با همه لاس می زنم تو هم  
 نیستی جمعم کنی... نرو لطفا اشتباه کردم نرو امیر.  
 پوزخندی به روم زد.  
 بازوم و گرفت و مثل آشغال پرتم کرد اون ور و از اتاق و بعدشم از خونه  
 بیرون زد و به داد و بیداد هام توجهی نکرد.  
 این هم نتیجه ی دلسوزیت ترنج احمق... باید می داشتی از عذاب وجدان  
 بمیره و دلت به حالش نمی سوخت...  
 فکر کردی خوبی هاش به خاطر توعه؟ حتی نموند تا بشنوه...  
 حتی نموند تا بگم...  
 لعنت بهت امیر... لعنت به هر چی مرده که همشون سر همن. نباید دل  
 بسوزونی براشون ترنج... نباید



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:41:39 PM

پارت : 141

\* \* \* \*

بر خلاف تصورم که فکر میکردم مثل سری قبل گم و گور میشه اما  
 ساعت هشت صبح بود که در با کلید باز شد.  
 بدون این که از جام تگون بخورم پتو رو روی سرم کشیدم  
 صدای باز شدن در اتاق اومد. از صدای پاش فهمیدم که از توی کمد یه  
 چیزی برداشت و انگار رفت دوش بگیره.  
 سرم و بلند کردم و یه نگاه به حرص به در حموم انداختم.  
 دوباره ملاقه رو روی سرم کشیدم. از وقتی رفته بود برای یک دقیقه هم  
 پلک روی هم نداشت بودم و لعنت به من که با وجود سیلی که خوردم  
 باز نگرانشم.  
 کلافه بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم هنوز پیرهن امیر تنم بود و قصد  
 نداشتم در بیارم  
 به آشپزخونه رفتم و میز صبحانه رو چیدم.  
 ده دقیقه بعد با یه حوله دور کمرش به آشپزخونه اومد و طوری که انگار  
 من وجود ندارم از کنارم گذاشت و در یخچال و باز کرد.

بطری آب و روی لب هاش گذاشت و قلیپ قلیپ آب خورد.  
 در یخچال و بست و خواست برگرده که جلوش ایستادم و گفتم  
 \_منو نگاه کن.  
 نگاهم کرد... از سردی چشماش تنم لرزید.  
 دست و پام و گم کردم اما خودم و نباختم و گفتم  
 \_من اگه دروغ گفتم فقط به خاطر...  
 وسط حرفم پرید  
 \_بسه...حالم دیگه داره از تو و نقشه ها و دروغات بهم میخوره.  
 جا خوردم از لحنش و اون ادامه داد  
 \_انتقامت و گرفتی اگه دنبال اینی دارم میگم بهت. کم آوردم جلوت ضعف  
 کردم جلو دلبریات... اما تموم شد دیگه... دیگه گول خودت و حرفات و  
 نمیخورم دیگه نمیخواهم تو زندگیم.

بغ کرده گفتم  
 \_میخواهی طلاقم بدی؟  
 سر تکون داد  
 \_درخواست شو که از قبل داده بودم. تو اولین جلسه تمومش میکنیم.  
 برو و به انتقامت برس با هر کی میخوای لاس بزن هر شب با یکی  
 باش... دیگه واسم مهم نیستی ترنج. حرفاش و با بی رحمی تمام نثارم  
 کرد و جلوی چشمای اشکیم به اتاق رفت و در و کوبوند.  
 همون جا سر خوردم و سرم بین دستام گرفتم.  
 دیگه منو نمیبخشید.

\* \* \*

سام یک ریز حرف میزد و من تمام چشمم دنبال امیر بود که نوبت اتاق  
 پشت میزش نشسته بود. قرار بود یک ماه دیگه دوباره به ترکیه برن و  
 امیر تا اون موقع حتما طلاقم داده بود و از همه بدتر اینکه الی هم به اون  
 سفر می رفت.  
 شفته خانوم دوباره برگشته بود و حالا هم داشت جلوی دوربین ژست  
 می گرفت.  
 کار خود عوضیش بود اگه تا الان شک داشتم با پوزخند های امروزش  
 مطمئن شدم.  
 کلافه پوفی کردم و گفتم  
 \_منم میخوام بیام ترکیه.  
 کلافه گفتم

\_یه ساعته دارم روضه میخونم برات؟ پروژه ی لوازم آرایشی که تو توش  
 کار کردی تموم شد رفت الی هم که برگشته امیر هم مخالفت صد در  
 صد با کار توعه...  
 فعلا مدل برند الیسا الیه...  
 دستم و مشت کردم و چشمم به خود نحسش افتاد که به سمت اتاق  
 امیر رفت و جلوی چشم من در اتاق و بست  
 آتیش گرفتم با کارش و خواستم به اون سمت برم که سام جلوم و گرفت  
 و گفت

\_به خاطر قضیه ی اون شبهه که امیر انقدر عصبیه؟  
 آروم گفتم  
 \_نه.  
 \_آها پس به جا دیگه آتیش سوزوندی که توپش انقدر پره. تعریف کن  
 ببینم.

با فکی قفل شده گفتم  
 \_فعلا هیچی نمیدونم جز اینکه میخوام اون دختره ی عوضی و با دستای  
 خودم خفهش کنم.  
 تا بخواد حرفی بزنه به سمت اتاقش دویدم و در و باز کردم.  
 اون آویزون دستش رو روی میز گذاشته بود و خم شده بود و کنار گوش  
 امیر وز میزد.  
 با ورود من سر جفتشون به سمتم چرخید و الی با پوزخند گفت  
 \_به تو در زدن یاد ندادن؟

به سمتش رفتم و گفتم  
 \_نه یاد ندادن... به تو چی؟ یاد ندادن آویزون شوهر مردم نشی؟  
 با همون پوزخند گفت  
 \_شوهر مردم؟ مردی که با تهدید بشینه پای سفره ی عقد شوهر  
 محسوب نمیشه گلم.  
 خون جلوی چشمم و گرفت. به ستم حمله کردم که صاف ایستاد.  
 کوبندمش به دیوار و موهایش و توی مشتم گرفتم و غریدم  
 \_بین هرزه... من نه بی دست و پام نه بی زبون... صد تایی توی نی  
 قلیون و حریفم پس با من در نیوفت... من شوهرم و دو دستی تحویل به  
 زن جنده پولی نمیدم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:41:43 PM

پارت : 142  
 بازوم کشیده شد و پشت بندش صدای عصبی امیر اومد  
 \_چه خبرته ترنج؟ به خودت بیا.  
 برگشتم و با خشم گفتم  
 \_باز میخوای حرفای اینو باور کنی امیر؟  
 سرد نگاهم کرد و گفت  
 \_سام... ترنج و ببر بیرون از اتاق.  
 نگاه بدی به سام انداختم که اگه یک قدم جلو بیاد می کشمش...  
 با حرص به طرف الی برگشتم و گفتم  
 \_گمشو بیرون...  
 ابرو بالا انداخت و گفت  
 \_داشتیم کار می کردیم عزیزم. به نظرم مسائل شخصی تون و توی خونه  
 حل کنید. البته شنیدم امیر پا توی اون خونه نمیذاره.  
 فکم قفل کرد و خواستم حمله کنم به سمتش که امیر دست دور شکمم  
 انداخت.. با این وجود داد زدم  
 \_می کشمت من کثافت.. یه بار چهره ی کثیف تو رو کردم بازم میکنم. بازم  
 نشونت میدم  
 پوزخندش روی اعصابم بود. امیر لبش رو به گوشم چسبوند و بچ زد  
 \_بخوای به این آبرو ریزی ادامه بدی برات بد میشه ترنج.  
 برگشتم و محکم کوبیدم تخت سینش که یک قدم عقب رفت. بی توجه  
 به تهدیدش داد زدم  
 \_آبرو ریزی می کنم... آبرویی هم گذاشتی مگه؟ کل دنیا فهمیدن این  
 دختره خیانت کاره تو هنوز داری باهاش می پری؟  
 نگاهی به اطراف و کارکنای فضولی که به اتاق سرک می کشیدن  
 انداخت و گفت  
 \_ما فقط کار می کنیم.  
 \_آها... منو از کار برکنار کن که این بیاد جام آره؟  
 الی گفت  
 \_عزیزم اینکه یه بار باهاشون کار کردی دلیل نمیشه همیشه بخوانت من  
 هفت ساله به طور جدی توی این حرفه م.  
 پوزخندی زدم و گفتم  
 \_هه.. واسه چی؟ واسه اندام نی قلیونت یا قیافه ی عملیت؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:41:45 PM

پارت : 143  
 عصبانی شد و گفت  
 \_حدت و بدون.  
 خواستم نشونش بدم حد و حدود چیه که سام گفت  
 \_یه جورایی با ترنج موافقم... به نظرم ترنج خیلی مدل بهتری برای این  
 پروژه میشه.  
 امیر غرید

\_تو نظر نده که همه ی آتیشا از گور تو بلند میشه.  
 دلخور نگاهش کردم. عقب عقب رفتم و گفتم  
 \_باشه... بازم بازیچه ی دست این شو... بازم با چهار تا عشوه خرت  
 میکنه اگه یادت رفته یادت بندازم این با بهترین رفیقت ریخته بود رو هم....  
 فکر کنم کاسه ی صبر امیر لبریز شد که بی توجه به همه عربده زد  
 \_ببند دهنو ترنج... بسه دیگه.  
 لبخند پیروزمندانه ی الی آزارم میداد.  
 سر تکون دادم و گفتم  
 \_باشه...  
 رو به الی کردم و گفتم  
 \_می دونی چیه؟ لیاقتش تویی... لیاقتش هر روز ضربه خوردن ازته...  
 پشتم و کردم و هنوز دو قدم نرفته بودم امیر صدام زد  
 \_ترنج.  
 متوقف شدم اما برگشتم. با صدای گرفته ای گفت  
 \_بزرگ ترین ضربه رو تو زندگیم تو بهم زدی.  
 چشمم از برق اشک درخشید.  
 برگشتم و نگاهش کردم...  
 با صدای آرومی گفت  
 \_این خانوم جز یه همکار چیزی واسه من نیست. اما تو زنمی



رمان دوستی دردرس ساز کامل

3 1:41:46 PM

پارت : 144

چونه م لرزید... گفت

\_حالا برو

نتونستم تحمل کنم و از اتاق و بعدشم از شرکت بیرون زدم.  
 سام دنبالم دوید... بی توجه به صدا زدنهایش راهم و رفتم که بازوم رو  
 کشید و گفت

\_صبر کن چه قدر تند میری... عه... گریه میکنی؟

بازوم و از دستش کشیدم بیرون و گفتم

\_بکش کنار... به تو چه که من گریه میکنم یا نه...

نگاهی به صورتم انداخت و گفت

\_اگه دردت الیه من میتونم یه جوری بندازمش بیرون که خودشم نفهمه  
 از کجا خورده

\_لازم نکرده. راحتم بذار.

هنوز یک قدم نرفته بودم که باز سد راهم شد

عصبی داد زدم

\_ولم کن چی از جونم میخوای؟

\_میخوام آرومت کنم دختر خوب دیدی خودتو؟

\_من نیازی به جنابعالی ندارم.

با نگاه معناداری گفت

\_قبلا که داشتی، اومدی ایران فازت و اسلامی کردی؟ یادته تو ترکیه...

هنوز حرفش تموم نشده بود کسی یقه ش و از پشت گرفت و کشید تا

به خودش بیاد مشت محکم امیر از پا درش آورد

حیرت زده عقب رفتم. امیر با صورتی از خشم قرمز شده عربده زد

\_هنوز طلاقش ندادم که عین گفتار دورش می پلکی.

سام بلند شد... گوشه ی لباس و پاک کرد و گفت

\_ولش که کردی به امون خدا... جلوی جمع سکه ی یه پولش کردی. تو

که نمیخواهش دیگه دردت چیه برادر من؟

\_دردم ناموسمه که امثال توی ناموس دزد نمیفهمید. میدونی اهل دعوا

نیستم ولی به ولای علی اگه یه بار دیگه دورش بپلکی زنده زنده چالت

میکنم.

رمان دوستی دردرس ساز کامل



پارت : 145 1:41:48 PM

متعجب به امیر نگاه کردم. سام یا ترش رویی گفت  
 \_خب بابا نوبرش و آورده.  
 امیر نگاه بدی بهش انداخت! به سمت من اومد و زیر بازوم و گرفت که  
 صدام در اومد  
 \_تو چی میگی؟  
 با خشم به سمت ماشینش رفت. در و باز کرد و خواست سوارم کنه که  
 عقب کشیدم و گفتم  
 \_من با تو هیچ جا نمیام  
 با فکی قفل شده گفت  
 \_اون روی سگ منو بالا نیار.  
 \_هه... بالا بیارم چی میشه؟ میخوای جلوی الی و باقی کارمندا سکه ی  
 به پولم کنی؟ نخواستم خودم پیاده میرم.  
 هنوز دو قدم نرفته بودم که باز بازوم و گرفت و گفت  
 \_اونی که آبرو نداشته واسه من تویی سوار شو ترنج.  
 خیره نگاهش کردم. بی طاقت در ماشین و باز کرد و خواست هلم بده  
 داخل که گفتم  
 \_خودم می تونم بشینم.  
 نشستم... ماشین و دور زد و سوار شد و لحظه ای بعد صدای جیغ  
 لاستیکاش بلند شد.  
 تمام حرصش و سر پدال گاز خالی می کرد.  
 سرعتش خیلی زیاد شده بود اما من بی خیال فقط به نیم رخ گرفته ش  
 زل زده بودم.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:42:30 PM

پارت : 146  
 طاقت نیاورد و گفت  
 \_چرا داری با من بازی میکنی؟  
 پوزخند زدم و رومو برگردوندم که این کارم عصبیش کرد. ماشین و کنار زد.  
 دست زیر چوئم گذاشت و گفت  
 \_منو نگاه کن و درست جواب بده.  
 فقط زل زل توی چشمش نگاه کردم و باز دل بی صاحبم لرزید.  
 دستش از زیر چوئم افتاد. مظلوم گفتم  
 \_واقعاً میخوای طلاقم بدی؟ میخوای با اون دختره عروسی کنی؟  
 خیره نگام کرد و گفت  
 \_مهمه واست؟  
 سر تکون دادم...  
 \_من دیگه هیچ وقت ازدواج نمیکنم ترنج... از حيله و نیرنگ شما زنا بدم  
 میاد دیگه.  
 با اینکه دختر مظلومی نبودم اما وقتی مظلوم میشدم دل خودمم برای  
 خودم میسوخت.  
 سر تکون دادم و گفتم  
 \_باشه ببخشید که اومدم محل کارت و آبروتو بردم... ببخشید که اومدم  
 تو زندگیت اونم مجبوری... حق داری هر حرفی بزنی بهم... میرم خونه  
 ی دوستم که دیگه رنگم نبینی تا روز دادگاه. فقط....  
 مکث کردم و گفتم  
 \_میشه برای آخرین بار بغلم کنی؟  
 خیره خیره بهم نگاه کرد. ترنج احمق این چه حرفی بود زدی.  
 خودمم این بار از سبک بازیم خجالت کشیدم.  
 دستم و به سمت دستگیره بردم که بازوم رو گرفت و بر خلاف تصور منو  
 توی آغوشش حبس کرد..





پارت : 147

نفس توی سینم گره خورد.

سرم و توی سینش فرو بردم و عطر مردونش و عمیق نفس کشیدم.

دستاش دورم محکم شد... اشکم در اومد. من نمی خواستم ازش جدا بشم... من فقط میخواستم باهاش بمونم. برای همیشه... غلط کردم

گفتم همه ی مردا مثل همین... اون خوب بود، خیلی هم خوب بود.

نمیدونم تا چه مدت توی بغلش بودم که ازم فاصله گرفت.

چشمم به پیرهن سفیدش افتاد. رد نگاهم و دنبال کرد و با دیدن پیرهنش خصمانه گفت

\_ حالا چه جوری برگردم شرکت؟

خیره و مظلومانه نگاهش کردم که گفت

\_ هر چی رنگ و لعاب بود مالیدی به پیرهنم.

اشکام و پاک کردم و گفتم

\_ بهتر... امثال اون گفتار ها بفهمن صاحب داری و دندون تیز نکنن برات.

با نگاه معناداری گفت

\_ اگه پیرهنم و در بیارم چی؟

\_ همون طوری که حلقه تو در آوردی؟ من هیچ وقت حلقه مو در نیاوردم.

با حسادت گفتم

\_ تا وقتی من زنتم باید همه بفهمن اینو. هنوز که طلاقم ندادی... هر وقت که طلاق دادی اون وقت برو با... نرو... اون وقتم نرو با کسی، صبر کن یکی پیدا شه که لیاقت تو داشته باشه.. یکی که دوستت داشته باشه اما نه مثل من خرکی... فعلا نه ها... فعلا شوهر منی، برای بعدا میگم مثلا ده سال بعد شایدم بیست سال بعد...

ابروهاش بالا پرید و با لبخند محوی نگام کرد. که گفتم

\_ اون پیرهنم در نیار از تنت.

با همون نگاه خاصش گفت

\_ در میارم... همون طوری که حلقه م در آوردم. طور دیگه ای می تونی مهر بزنی بهم؟

بی اراده خم شدم به سمتش و لبام و روی گردنش گذاشتم.

تنش نکون شدیدی خورد و با صدای مرتعشی گفت

\_ چی کار میکنی ترنج؟ نکن... بعد از ظهر عکاسی دارم.

بی توجه به کارم ادامه دادم... درست زیر ته ریشش وقتی که مطمئن شدم مهر خورده عقب کشیدم. پیشونیم و به پیشونیش چسبوندم.

نفساش تند شد و چشماش به قرمزی میزد

با صدای گرفته ای گفتم

\_ دیگه نمیتونی کیودی گردنت و که پاک کنی میتونی؟

جوابی نداد. ادامه دادم

\_ من حسودم امیر... تحمل ندارم اون دختره رو بیخ گوشت ببینم... من نمی...

لب هاش مانع شد تا حرفم و ادامه بدم.

دستش و پشت گردنم گذاشت و با خشونت بوسه ای روی لبم زد که سستم کرد.

صدای اونم گرفته بود

\_ خفه شو دیگه ترنج... این کارا رو میکنی که طلاق دادم دلتنگت بشم؟

نمیشم... کم بلا نیاوردی سرم.

خواستم عقب بکشم که اجازه نداد.

با چشم بسته گفت

\_ با این وجود هیچ وقت نمیتونم تحمل کنم اسم دختر دیگه ای جای اسم لعنتیت توی شناسنامه بره.

\_ حتی یه دختر خوب؟

\_ حتی یه دختر خوب.

کلید انداخت و در و باز کرد.. منتظر موند تا اول من وارد بشم.

فکر نمیکردم بیاد تو اما اومد و در و بست. یک راست به سمت اتاق رفت.

دنبالش کشیده شدم. کتش و از تنش در آورد و از توی کمند پیرهن آبی  
 رنگی و بیرون کشید و پیرهن سفیدش و از تنش در آورد.  
 تکیه به درگاه در دادم و گفتم  
 \_می‌خواهی بری شرکت؟  
 جلوی آینه ایستاد و گفت  
 \_هوم...  
 \_یه ماه دیگه می‌خواهی برین ترکیه؟  
 بار جواب داد  
 \_هوم...  
 \_الی هم می‌آد؟  
 این بار نیم نگاهی بهم انداخت و گفت  
 \_معلومه که می‌آد.  
 خون خنوم و می‌خورد.  
 سر تکون دادم و گفتم  
 \_باشه... از توی کشو چسب زخمی در آورد و نگاهی به گردنش انداخت  
 و گفت  
 \_عکاسی داشتم امروز ترنج ببین چی کار کردی؟  
 خواست چسب زخم و بچسبونه که گفتم  
 \_اگه اونو بزنی کل گردن تو مهر می‌زنم فهمیدی؟  
 چپ چپ نگام کرد و چسب زخم و توی کشو پرت کرد.  
 کتش رو از روی تخت برداشت و به سمت اومد.  
 خواست از کنارم بگذره که سد راهش شدم و گفتم  
 \_حداقل تا موقع طلاق بیا خونه ی خودمون.  
 خیره خیره نگام کرد.  
 \_که چی بشه؟ باز یه دروغ دیگه سر هم کنی و بازیم بدی منم مثل  
 احمقا حرفات و باور کنم؟ لب هام آویزون شد. کنارم زد و گفت  
 \_می‌فرستم هر چی نیاز داری بخون بیارن برات... رفتی خونه ی بابات حرف  
 از طلاقمون زن وقتی کار و تموم کردیم می‌گیم.  
 با اخم گفتم  
 \_من خونه ی اونا نمیرم چه برسه اینکه بخوام با عوامل بدبختی هام  
 حرف بزنم. برو به سلامت... درم پشتت بیند... چیزیم نمی‌خوام من بده  
 الی جون تون بخوره چهار پرده گوشت بگیره آخه تو زناک تو پر بیشتر  
 دوست داری.  
 برگشت و نگاه تندی بهم انداخت و بدون حرف از خونه بیرون زد



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:42:36 PM

پارت : 148

\* \* \*

با اعتماد به نفس و لبخندی کنج لبم وارد دادگاه شدم.  
 نگاه خلیا رو روی خودم حس می‌کردم.  
 همه اینجا با قیافه ی داغون اومده بودن اما من خفن ترین تیمم و زده  
 بودم.  
 چشمم به امیر افتاد که سر به زیر داشت با پاش روی زمین خطوط  
 فرضی می‌کشید.  
 سرش و برگردوند و با دیدن من مات موند.  
 خیلی وقت بود ندیده بودمش... اون هم امروز خیلی به خودش رسیده  
 بود.  
 نزدیکش شدم و با لبخند گفتم  
 \_چطوری عشقم؟  
 اخم در هم کشید و گفت  
 \_این چه مدل لباس پوشیدنه ترنج؟  
 ابرو بالا انداختم و گفتم  
 \_قراره یه آدم مجرد باشم دیگه نه؟ پس یعنی همه چیزم به خودم  
 مربوطه!  
 اخماش بیشتر در هم رفت و من با شیطنت گفتم

\_شایدم شوهر آیندم دوست داشته باشه این مدلی بیوشم از کجا معلوم.  
 فکش قفل کرد و گفت  
 \_باز اون پسره خرت کرده؟  
 \_امممم چه فرقی میکنه؟ ولی بهت قول می‌دم این دفعه هر بلایی سرم  
 اومد خودم و بیخ ریش تو نجسبونم.  
 نگاه تندی بهم کرد و خواست حرفی بزنه که اسممونو صدا زدن



رمان دوستی دردرسار کامل

3 1:42:38 PM

پارت : 149  
 زودتر از اون حرکت کردم....پشت سرم اومد و مچ دستم و گرفت و غریب  
 \_فکر میکنی بعد از اینکه طلاق بدم یه دختر آزادی؟  
 برگشتم و رخ به رخش گفتم  
 \_نیستم؟  
 \_نیستی.  
 خندیدم و روی صندلی نشستم..  
 کنارم نشست... قاضی مشغول بررسی پرونده مون بود. بدون بلند کردن  
 سرش گفت  
 \_گواهی عدم بارداری خانوم درج نشده تو پرونده.  
 دست تو کیفم کردم و برگه ای رو بیرون کشیدم... بلند شدم و به دست  
 قاضی دادم.  
 از پشت عینکش نگاهی به کاغذ پیش روش انداخت و پرونده رو بست و  
 گفت  
 \_بعد از به دنیا اومدن فرزندتون اگه خواستین دوباره اقدام کنید.  
 با این حرف، امیر مثل باروت از جاش پرید و با خشم گفت  
 \_نقشه ی جدیدته؟  
 با قیافه ی مظلومی گفتم  
 \_آقای قاضی این آقا منو متهم به دروغ گویی میکنه، می‌تونم ازش  
 شکایت کنم؟ بچه ی توی شکمم انکار میکنی امیر؟  
 با خشم گفت  
 \_با من بازی نکن ترنج...  
 کیفم و برداشتم و در حالی که با خونسردی به سمت در می رفتم گفتم  
 \_شنیدی که؟ نه ماه بعد طلاق می‌گیرم.  
 از اتاق بیرون زدم. پشت سرم اومد و بازوم و کشید و گفت  
 \_بیا برو بگو همش دروغه...خسته شدم از این بازی کردنات ترنج.



رمان دوستی دردرسار کامل

3 1:42:40 PM

پارت : 150  
 روی پا بلند شدم و آرام کنار گوشش گفتم  
 \_زیاد حرص نخور، بچه مون بابای بد اخلاق نمیخواد.  
 مچ دستم و گرفت و با خشم دنبال خودش کشوند.  
 از دادگاه بیرون رفتیم، در ماشینش و باز کرد و خواست هلم بده داخل که  
 خودم با خونسردی نشستم.  
 خودشم سوار شد و مثل آتش فشان فوران کرد و عریده کشید  
 \_بسه... بسه... بسه دیگه...تا که میخوای با این بازیات تو این زندگی  
 سگی نگه داری.  
 با لبخند محوی گفتم  
 \_تا هر وقت بچه مون به دنیا بیاد.  
 صبرش سر اومد و عریده ش باعث شد گوشام و بگیرم  
 \_خفه شو...کم بازی کردی باهام؟ حالا هم با یه برگه ی جعلی...  
 مثل خودش با فریاد وسط حرفش پریدم  
 \_جعلی نیست... واقعا حاملم...  
 سکوت کرد و مات برده بهم زل زد.  
 \_حاضریم همین الان هر دکتری که میگی بیام، حاملم امیر اما اگه بگی

سقطش کنم میکنم، اگه هم بگی نگهش دارم نگه میدارم. برای من اون بچه مهم نیست تو مهمی..  
فقط زل زل نگاهم کرد. نفسم و فوت کردم و گفتم  
\_باشه باور نکن. برو هر جا میخوای نه ماه بعد وقتی بچه تو...  
\_ما که رابطه ای نداشتیم ترنج.  
دلخور نگاهش کردم و گفتم  
\_یادت نیست اون شب و؟  
\_یعنی مال منه؟  
حرفش حالم و بهم زد. با نفرت بهش نگاه کردم و پیاده شدم.  
به سمت خیابون رفتم و دستم و جلوی اولین ماشین تگون دادم.  
صدایش از پشت سرم اومد  
\_منظوری نداشتی ترنج.  
اشکم سرازیر شد... آره منظوری نداشتی... صد بار کتکم میزدی کمتر از این حرفت درد داشت.  
سوار شدم و بی توجه به صدا زدن هاش به راننده گفتم راه بیوفته.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:44:15 PM

پارت : 151

\* \* \* \*

داشتم لباسام و میذاشتم توی چمدون که در باز شد و صدای امیر حافظ تو گوشم پیچید  
\_ترنج... ترنج.. کجایی؟  
در اتاق و باز کرد و با دیدن من نفسی از آسودگی کشید  
\_باید حرف بزنیم.  
بیخیال باقی لباسام سر چمدون و بستم و بدون جواب دادن و نگاه کردنش به سمتش رفتم و سرسنگین گفتم  
\_برو کنار.  
بیشتر جلوی در و گرفت و گفت  
\_منظوری نداشتم گوش کن بین چی میگم... سرت و بالا بگیر! چرا انقدر گریه کردی؟  
انقدر خر بود که نمیفهمید واسه به زن هیچی دردناک تر از این نیست که شوهرش بگه بچه ی تو شکمت مال کیه.  
با همون سر سنگینی گفتم  
\_برو کنار.  
خواست دستم و بگیره که داد زدم  
\_به من دست نزن.  
ناباور نگاهم کرد. لعنتی، همین اشکای مزاحم و کم داشتم.  
با همون صدای بلندم داد زدم  
\_مجبور نیستی عذاب وجدان بگیری... سقط میکنم این بچه رو حالا با به کم تاخیر طلاق میگیریم... این بار منم دیگه نمیخوام برو کنار  
دستاش و روی چهارچوب در گذاشت و گفت  
\_بهم حق بده ترنج.  
با نفرت نگاهش کردم و گفتم  
\_حق بدم که ازم میپرسی بچه ی کیه؟ بی غیرت... گمشو کنار.



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:44:16 PM

پارت : 152

دستاش و دورم حلقه کرد که مشتش به سینش کوبیدم و داد زدم  
\_نکن ازت متنفرم نکن...  
سرم و روی سینش گذاشت و آروم کنار گوشم گفت  
\_معذرت میخوام... کافیه دیگه گریه نکن.  
بدجور دلم و شکسته بود. اون قدر که دیگه بغلش آروم نمی کرد.  
هلش دادم عقب و دسته ی چمدونم و گرفتم و از اتاق بیرون رفتم.

داشتم به سمت در می رفتم که دنبالم اومد. بازوم و کشید و گفت  
 \_کجا میری؟  
 غریدم  
 \_قبرستون... این توله سگم می‌ندازمش.  
 جلوم ایستاد و گفت  
 \_مگه من مردم بچم و بندازی؟  
 با طعنه گفتم  
 \_هه... بچه ی تو؟ مال تو نیست... این بچه رو من از...  
 صدام با لب‌هایی که با حرص روی لبم قرار گرفت خفه شد.  
 قلبم با بی‌قراری شروع به کوبش کرد. با این وجود عقب کشیدم و نفس  
 بریده گفتم  
 \_بهت گفتم دیگه نه بهم دست بزن نه بیوسم. دیگه نمی‌خواهم امیر  
 پسش زدم و چمدونم و برداشتم و این بار با سرعت از خونه بیرون رفتم.  
 هر چنمی هم بمونم این خونه دیگه جای من نیست.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:44:18 PM

پارت : 153

\* \* \* \*

خسته از این همه راه رفتن روی نیمکت توی پارک نشستم.  
 هوای لعنتی هم امشب با من لج کرده بود و سوز میومد.  
 توی خودم جمع شدم. ساعت یازده و نیم شب بود و از صبح فقط خیابونا  
 رو قدم زدم تا شاید این بچه ی نحس بمیره. نمیره هم مجبورم خودم درد  
 سقط کردن و تحمل کنم.  
 دستام و بهم مالیدم، از سر لجبازی حتی کارت بانکی که امیر بهم داده  
 بود رو هم نیاوردم.  
 یکی نیست بگه احمق تو که بی کسی چرا فخر میکنی؟ حتی پدر مادر  
 خودتم نمی‌خواننت و سال تا ماه نمیان حال تو پیرسن به خاطر یه  
 اشتباهت... امیر هم که از خدایه از زندگیش بری بیرون. یه دوست هم  
 برای روزهای مبادا نداری حالا باید کارتون خواب بشی.

پاهام گز گز می‌کرد. روی نیمکت دراز کشیدم و چشمام و بستم بعد از  
 طلاق هم می‌خواهم هر شب توی پارک بخوابم؟  
 نه... کار پیدا میکنی ترنج، تو درس خوندی... میتونی از پس خودت بر  
 بیای.

صورتم خیس شد و با یه نگاه به آسمون دلخور گفتم  
 \_مرسی که تو هم حالم و میگیری تو این اوضاع فقط بارون و کم داشتم.  
 از جام بلند شدم. انگار قسمت نیست بخوابم و باید تا صبح مثل آواره‌ها  
 توی خیابون بچرخم.  
 دسته ی چمدونم و دنبالم خودم کشیدم. بارون اول نم نم بارید و طولی  
 نکشید که شدت گرفت و لباسام خیس آب شد..  
 تمام تنم لرز گرفت... اما با سرتقی راهم و رفتم.  
 کم کم کفشام آب رفت و پاهام بی حس شده بود.  
 از فرط سرما و گرسنگی مرزی تا بیهوشی نداشتم. به سختی خودم و  
 به یه سرپناه رسوندم و درحالی که دندونام یه هم می‌خورد موبایلم و در  
 آوردم و روشنش کردم. با دستایی بی حس شماره ی امیر رو گرفتم.  
 بوق اول به دوم رسید صدای نگرانش توی گوشم پیچید  
 \_کجایی ترنج؟ کل شهر و دنبالت گشتم.  
 با صدای ضعیفی گفتم  
 \_بیا امیر  
 و دیگه چیزی نفهمیدم.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:44:19 PM

پارت : 154

با حس نوازش دستی چشم باز کردم و صورت امیر رو نزدیک به خودم دیدم.  
 گیج نگاهش کردم... در حالی که گونه م رو نوازش میکرد گفت  
 \_بیدار شدی؟  
 به اطراف نگاه کردم و با دیدن اتاق بیمارستان کم کم همه چی یادم اومد... لعنتی کاش می مردم.  
 روم و برگردوندم و گرفته گفتم  
 \_نمیخوام بینمت امیر!  
 دستم رو توی دستش گرفت و گفت  
 \_رو نگیر ازم... میدونی به خاطرت مردم و زنده شدم؟  
 پوزخندی زد. با اون صدای مردونه ی لعنتیش صدام زد  
 \_ترنج!  
 قلب بی جنبه شروع به کوبیدن کرد. عوضی صدام نکن.  
 وقتی دید جوابشو نمیدم این بار آروم تر گفت  
 \_عزیزم.  
 نفس توی سینه م گره خورد. چند بار تا حالا عزیزم صدام زده بود؟ چرا  
 یادم نمیاد؟  
 \_نگام نمیکنی؟  
 همچنان صورتم اون طرف بود... دست برداشت انگار قصد داشت تیشه  
 به ریشه ی قلبم بزنه  
 \_خانومم... عمرم... نفسم... میشه نگاه کنی؟  
 لیم و محکم گاز گرفتم و گفتم  
 \_خر حرفات نمیشم.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:44:22 PM

پارت : 155

\_خوب چی کار کنم منو ببخشی؟  
 با بغض گفتم  
 \_حرفت فراموشم نمیشه امیر! اگه با کمر بند سیاه و کبودم میکردی انقدر  
 درد نداشت.  
 خواست حرفی بزنه که در اتاق باز شد و پرستاری داخل اومد با دیدن من  
 لبخندی زد و گفت  
 \_مامان کوچولو بیدار شده؟  
 یاد بچه ی تو شکمم افتادم و با اخم پرسیدم  
 \_بچه زنده ست؟  
 \_بله که زنده ست معلومه که...  
 وسط حرفش پریدم  
 \_میخوام سقطش کنم اینجا کسی و دارین؟  
 پرستاره جا خورد و صدای عصبی امیر توی گوشم پیچید  
 \_یعنی چی که میخوام سقطش کنم؟ دست خودته؟  
 با حرص نگاهش کردم و گفتم  
 \_پس دست کیه؟ بابا داره این بچه؟  
 با خشم چند ثانیه ای چشم رو هم گذاشت و شمرده شمرده گفت  
 \_باباش منم... بمیری هم بچه م و به دنیا میاری!  
 پوزخند زد پس اون عزیزم و نفسم گفتنش به خاطر بچش بود.  
 مشت به شکمم کوبیدم و داد زدم  
 \_نمیارم... من این بچه رو به دنیا نمیارم.  
 تند دستام و گرفت و صداس و بلند کرد  
 \_نکن مگه زده به سرت؟  
 \_آره زده به سرم، نمیخوامش.  
 پرستاره گفت  
 \_خانوم آرومتر اینجا بیمارستانه.  
 با همون خشمم گفتم  
 \_به جهنم که بیمارستانه... اینو از اتاق من بفرست بیرون تا خفه خون

بگیرم.  
 امیر با طعنه گفت  
 \_هه... برم که بچم و بکشی؟  
 \_بچه ت؟ بچه ت؟ بچه ی تو نیست که...بی پدره!  
 کلافه گفت  
 \_بس من ترنج یه غلطی کردم دیگه.  
 \_غلط کردی از زنت میپرسی بچش از کیه!  
 پرستار هاج و واج به ما دو تا دیوونه نگاه می کرد آخرشم گفت  
 \_بیخشید میخواین برم مشاورمون و صدا بزنم؟  
 جفتمون نگاه تندى بهش انداختیم که به تته پته افتاد  
 \_خوب... اممم، سرم تون که تموم شد صدام بزنی بعدش مرخصید.  
 حرفش و زد و فلنگ و بست. نفسم و فوت کردم و گفتم  
 \_برو بیرون.  
 از لجم روی صندلی نشست و گفت  
 \_تنهات نمی دارم.  
 با حرص بلند شدم و سوزن سرم رو از دستم کشیدم که داد زد  
 \_چیکار میکنی دیوونه؟  
 از تخت اومدم پایین که سرم گیج رفت.  
 فهمید و دستاش و دورم پیچید و پچ زد  
 \_آروم بگیر!  
 مثل بچه ها شده بودم که تا پخ میکردن بهشون اشک شون در میومد.  
 خواستم ازش جدا بشم که محکم تر بغلم کرد. با بغض گفتم  
 \_بغلم نکن.  
 زبون نفهم محکم تر بغلم کرد و گفت  
 \_جبران میکنم.  
 \_نمیخوام... نمیخوام به خاطر بچه مجبور شی منو به عنوان زنت تحمل کنی.  
 نفسی کشید و گفت  
 \_تو هیچی نمیدونی!  
 \_همه چیو میدونم، من به زور اومدم تو زندگیت از عشقت جدات کردم.  
 حمله شدم. کاش فرداش قرص خورده بودم... بیخشید.  
 روی سرم و بوسید و گفت  
 \_آروم بگیر دیگه!  
 سرم و بلند کردم و با چشمای اشکی گفتم  
 \_آروم نمیگیرم. غلط کردی آدم خوبی بودی، باید می داشتی انتقامم و می گرفتم تا الان نمیسوختم.  
 به چشمم زل زد و گفت  
 \_از کجا میدونی انتقام نگرفتی؟  
 \_نگرفتم امیر... میخوام تو رو بسوزونم خودم سوختم.  
 لب باز کرد که چیزی بگه اما همون لحظه در باز شد و پرستار اومد داخل و با دیدن من گفت  
 \_سرمتون و کشیدید؟  
 از امیر جدا شدم و گفتم  
 \_آره میخوام خونه...  
 \_آخه دکتر قراره یه بار دیگه معاینتون کنه هم خودتون هم بچه تون.  
 چپ چپ نگاهش کردم و گفتم  
 \_من بچه ندارم. چمدونم کو؟  
 به کمد اشاره کرد. بی توجه به حالت تهوع و سرگیجه م به سمت کمد رفتم. چمدونم و کشیدم بیرون و گفتم  
 \_این آقا مخارج و حساب میکنه.  
 از اتاق بیرون رفتم که امیر مچ دستم و گرفت و گفت  
 \_کجا؟  
 بدون نگاه کردن بهش گفتم  
 \_قبرستون... میای؟

مچ دستم و دنبال خودش کشید و گفت  
این بار کور خوندی خانوم خانوما... از جلوی چشمم جم نمیخوری دیگه



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:45:14 PM

پارت : 156

\* \* \* \*

ماشین و جلوی شرکت پارک کرد و گفت  
پیاده شو.  
کلافه نفس عمیقی کشیدم. دقیقه یک هفته بود که صبح و شب  
چسبیده بود بیخ ریشم حتی شبها دستش و با یه پارچه به دستم گره  
میزد تا مبدا نصف شب بلایی سرش بیارم.  
با حرص در ماشین و باز کردم و پیاده شدم.  
ماشین و دور زد. به سمت اومد و دستمو گرفت که گفتم  
\_نخوام انقدر بچسبی بهم کیو ببینم؟  
خونسرد جواب داد  
\_منو.  
دستم و دنبال خودش به سمت شرکت کشوند لحظه ی آخر موقع وارد  
شدن چشمم به ماشین آشنایی افتاد و متوقف شدم. لعنتی چند روزه  
همش دنبالمون بود  
برگشت سمت پرسید  
\_چی شده؟  
سریع نگاهم و از ماشین گرفتم و گفتم  
\_حالم بده امیر برو بالا میام الان.  
نگران نزدیکم شد و گفت  
\_چی شده؟  
با غیظ نگاهش کردم و گفتم  
\_ویار پیدا کردم بهت دو دقیقه تنهام بذار وگرنه بالا میارم الان.  
مچ دستم و کشید و گفت  
\_بریم بالا دراز بکش یه کم.  
تند نگاهش کردم که دستاش و به نشون تسلیم بالا برد و گفت  
\_خب باشه... ده دقیقه ای بیا بالا... نگرانم نکن.  
سر تگون دادم. اون که رفت بالا اشاره به اون ابله آویزون کردم و خودمم  
به سمت کوچه باریکه ی بن بست همون نزدیکی رفتم. دو دقیقه بعد  
سر و کلش پیدا شد  
با عصبانیت داد زدم  
\_مریضی دنبال من راه افتادی؟  
تو یک قدم ایستاد و گفت  
\_مگه قرار نبود طلاق بگیرین؟ چرا هنوز باهاش؟  
با حرص خندیدم  
\_به توچه هان؟  
نفسش و فوت کرد و گفت  
\_به من چه؟ مثل اینکه یادت رفته تو مال منی؟ یادت بیارم چه جوری  
عاشقم بودی و دنبال میدویدی؟  
\_خر بودم میفهمی؟ خر... به لاشی حروم زاده رو می پرستیدم. چه می  
دونستم انقدر عوضیه که قرص به خوردم میده و ازم فیلم میگیره.. گیج  
گفت  
\_فیلم؟ چه فیلمی؟ من فیلمی نگرفتم ازت.  
نگاهش کردم. امیر گفت... خودش گفت فیلم رابطه مو با پوریا داره.  
جلو اومد و گفت  
\_ترنج به نظرت من فیلم می گیرم ازت؟ ای کاش می گرفتم تا الان با زور  
تهدید هم شده به دستت می آوردم... میخوامت میفهمی؟ نتونستم مثل  
باقی دخترا بگم گور باباش تو رو میخوامت. اون یارو به درد تو نمیخوره قد  
من دوست نداره  
هیچی از حرفاش نمیفهمیدم. امیر به من گفت فیلم از رابطم با پوریا  
داره. تهدیدم کرد.



نزدیک اومد و به خیال اینکه قانع شدم گفتم  
 \_هیچ کس نمیتونه اندازه ی من دوستت داشته باشه.  
 تیز نگاهش کردم و گفتم  
 \_جمع کن خودت و به بار دیگه دور خودم ببینمت...  
 بازوم و گرفت و وسط حرفم پرید  
 \_چرا نمیخواهی باور کنی منو تو برای هم ساخته شدیم؟  
 نتوانستم جواب بدم چون همون لحظه امیر حافظ گوشی به دست به سر  
 کوچه رسید و نگران اطراف و می گشت.  
 سر برگردوند و با دیدن ما مات موند.  
 پوریا رد نگاهم و دنبال کرد و با دیدن امیر حافظ بازوم و که ول نکرد هیچ  
 بدتر چسبید بهم.  
 امیر با خشم موبایلش و توی جیبش فرو برد. به سمتون اومد و با  
 خشم یقه ی پوریا رو از پشت گرفت و پرتش کرد اون ور.  
 ترسیده پریدم جلوش و داد زدم  
 \_نکن... نزنش... تو رو خدا...  
 با چشمایی قرمز شده پسم زد و یقه ی پوریا رو چسبید و عریده زد  
 \_گه میخوری دست به زن من میزنی حروم زاده.  
 مشتش و بالا برد که جیغ زدم و گفتم  
 \_نکن امیر جون من...  
 نگاه تندی بهم انداخت. پوریا با طعنه گفت  
 \_ با مشت و لگد میخوای خفم کنی؟ ادعای غیرت داری و لش کن بره با  
 اونی که میخواد...  
 با پایان این حمله ش مشت محکمی از امیر خورد. با حرص گفتم  
 \_نوش جونت محکم تر بزنش.  
 کفش و در آوردم و با پاشنه ش کوبیدم روی کمرش و خواستم بازم بزنم  
 که امیر جلوم و گرفت و گفت  
 \_برو تو شرکت



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:45:16 PM

پارت : 157  
 نفس زنون گفتم  
 \_نمیرم. واسه چی برم؟  
 پوریا با لحن متعجبی گفت  
 \_این چه رفتاریه ترنج مگه تا قبل از اینکه چشمت به این یارو بیوفته نمی  
 گفتی هنوزم دلت پیش منه  
 امیر ناباور نگاهم کرد. پوریا ادامه داد  
 \_رفتی دورات و زدی فهمیدی هنوزم منو میخوای! بهش بگو دیگه... بگو  
 تموم این مدتی که خونه نمیومد با کی قرار میذاشتی، بگو تا دو دقیقه  
 قبل داشتی چی می گفتی بگو دیگه.

حتی پلکم نمیزدم این عوضی داشت چی می گفت؟  
 امیر هم چنان داشت به من نگاه می کرد. لب باز کردم تا به التماس  
 بیوفتم و بگم دروغ میگه که مشت محکم امیر چنان توی صورت پوریا  
 خورد که پوریا نقش بر زمین شد.  
 انگشت اشاره ش رو جلوش تکون داد و غرید  
 \_اگه به بار دیگه دور زن و زندگیم ببینمت یا اگه از اون دهن نجست  
 اسمش و بشنوم یا این مزخرفات به گوشم برسه بهت رحم نمیکنم.  
 حالا گورت و گم کن.  
 مچ دست منه مات برده رو گرفت و دنبال خودش کشوند. یعنی تهمت  
 های پوریا رو باور نکرد؟  
 چه قدر ماهه این بشر؟  
 ایستاد و به سمتم برگشت و مثل باروت منفجر شد  
 \_تو با این یارو قرار میذاشتی؟  
 بفرما... میگم مردا آدم نیستن.. چشمام و ریز کردم و گفتم  
 \_به قرآن اگه به بار دیگه منو با به هر جایی اشتباه بگیری با دستای

خودم خفت میکنم. اونی که باید طلبکار باشه منم نه تو... تو بهم دروغ گفتی، گفتی پوریا از رابطمون فیلم گرفته گفتی این فیلم و داری.

جا خورد. پوزخندی زدم و گفتم  
\_ اصلا میدونی چیه دیگه دوستت ندارم. فکر کن همه ی اینا جز انتقامم بوده میخوام برم.  
\_ بازوم و کشید و گفت  
\_ بری که نصف شب زیر بارون از تو خیابون جمعیت کنم؟ انقدر بی غیرتم من؟  
\_ نیستی؟ آدمی که از زنش بیرسه بچه ت مال کیه و حرفای یه عوضی و باور کنه بی غیرت نیست؟  
\_ نفسش و فوت کرد و خواست حرفی بزنه که صدای نحس الی اومد  
\_ امیر همه سر عکس برداری منتظر توعن عزیزم  
\_ رو به من کرد و گفت  
\_ یه دقیقه آزادش بذار انقدر چسبیدی بهش ما هم از کار کردن افتادیم.  
\_ از لجش بیشتر چسبیدم به امیر و گفتم  
\_ شوهرمه دلم میخواد مشکلی داری؟  
\_ با تاسف نگاهم کرد که امیر با صدایی که خنده توش موج میزد گفت  
\_ تو برو ما هم الان میایم.  
\_ الی نگاه حسادت آمیزی بین ما رد و بدل کرد و رفت.  
\_ خواستم از امیر فاصله بگیرم که با خنده هلم داد سمت انبار ته پله ها...  
\_ معترض گفتم  
\_ چی کار میکنی روانی؟  
\_ در انبار و بست و با شیطنت گفت  
\_ قصد نداری دیگه مهر بزنی بهم؟  
\_ با نازک کردن پشت چشمم گفتم  
\_ غلط بکنم.  
\_ دستاش و دو طرفم گذاشت و خیره به لب های سرخ رژ زده م گفت  
\_ مگه نشنیدی دیروز دکتر چی گفت؟ گفت هیچ ضرری برای بچه نداره.  
\_ دلت نمیخواد مثل سابق دیوونم کنی عزیزم؟  
\_ هلش دادم عقب و گفتم  
\_ ترش نکنی پرو خان. از من به تو چیزی نمی ماسه.  
\_ یا شیطنت گفت  
\_ مطمئنی؟  
\_ با اطمینان گفتم  
\_ پس چی؟  
\_ \* \* \* \* \*

اون راه می رفت و من چشمم مدام روی هیکلش می چرخید. لعنتی از کی تا حالا انقدر سکسی شده بود و من نفهمیدم؟  
\_ چشمم و به تلویزیون دوختم و با دیدن صحنه ای که داشت پخش می شد سریع تلویزیونو خاموش کردم که امیر گفت  
\_ چی شد؟ تو که خیلی منتظر این صحنه بودی.  
\_ از جام بلند شدم و گفتم  
\_ خستم، امشب تو اون یکی اتاق میخوابم.  
\_ و بدون اینکه منتظر جوابی ازش باشم به سمت اتاق مهمان رفتم و روی تخت یک نفره دراز کشیدم  
\_ پتو رو تا آخر روی سرم کشیدم و چشمامو بستم.  
\_ همیشه همین بود تا یه حرفی و میزدم خدا برعکس شو میذاشت تو کاسم انگار حالا که تصمیم گرفته بودم دور امیر نباشم تمام نیاز های زنانم بیدار شده بود  
\_ از این پهلوی به اون پهلوی شدم و جلوی چشمم همش امیر بود... امیر...  
\_ امیر... امیر...  
\_ نیشگون محکمی از خودم گرفتم. نمیدونم چه قدر گذشت که در اتاق باز شد و امیر گفت  
\_ ترنج میخوام باهات صحبت کنم.

بدون این که سرم و از زیر پتو بیرون بیارم گفتم  
\_فردا... الان خوابم میاد  
پتو رو کنار زد اگه باز هم چشمم به اون اندامش میوفتاد تموم بود.  
با چشم بسته گفتم  
\_میگم فردا نمیشه که...  
دستش که روی پهلوم نشست نفسم قطع شد و چشمام و باز کردم و  
اولین چیزی که مثل خار توی چشمم رفت بالاتنه ی برهنه ش بود.  
نمیدونم چی داشت می گفت. آب دهنم و فورت دادم و نشستم.  
مشکوک از نگاهم پرسید  
\_خوبی؟ مشکلی داری؟  
مثل برق از جا پریدم و خودم و انداختم تو حموم که دنبالم اومد و نگران  
گفت  
\_باز کن درو ببینم حالت بد شد؟  
شیر آب یخ و باز کردم و لباسام و دونه دونه کندم و رفتم زیر آب یخ...  
نفسم بند اومد. امیر باز به در کوبید و گفت  
\_باز کن درو ترنج ببینمت چت شد یهوا!  
اعتنایی نکردم. ده دقیقه که زیر دوش آب ایستادم حس کردم حالم  
بهتره.  
شیر و بستم و تازه فهمیدم حوله نیاوردم.  
نفسم و فوت کردم و داد زدم  
\_امیر حوله مو بده.  
صدایی نیومد و چند لحظه بعد چند تکه به در خورد.. درو باز کردم و  
دستم و بیرون گرفتم تا حوله مو بده اما در و باز کرد، دستم و کشید که  
صاف توی آغوشش فرود اومدم  
نفسم برید و لرزیدم. حوله رو دور تن برهنم



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:45:16 PM

پیچید و گفت  
\_خوبی؟  
مات صورتش شدم. انگار قیافه ی گیجم بیشتر نگرانش کرد  
\_با توعم ترنج خوبی؟



رمان دوستی دردرساز کامل

3 1:45:31 PM

پارت : 158  
چیزیت شد؟  
روی پا بلند شدم و به جای جواب دادن بوسیدمش.  
تنش تکون شدیدی خورد و عقب رفت!گفت  
\_بخشیدی منو؟  
نگاهش کردم، آدم بخشنده ای نبودم اما اگه میخواستم هم نمیتونستم  
کینه ای از امیر به دل بگیرم.  
حتی اگه دوستم نداشت، حتی اگه منو به خاطر بچه میخواست. تنها  
جوابی که تونستم بهش بدم یه لبخند کوتاه بود.  
با خنده دست دور کمرم انداخت و از زمین بلندم کرد که گفتم  
\_نکن جوگیر واسه همین کاراته که آدم....  
این بار اون بود که صدام و توی گلو خفه کرد.  
حوله از دورم افتاد. دستام و دور گردنش حلقه کردم! نفس زنون ازم  
فاصله گرفت و گفت  
\_خوب دووم آوردی تا الان.  
منظورش و نفهمیدم و گیج نگاهش کردم که ابرو بالا انداخت و گفت  
\_اون شبی که قرص به خوردم دادی و از خود بی خودم کردی فکرش و  
نمیکردی یه شب تلافی کنم نه؟  
چشمام گرد شد  
با حرص داد زدم  
\_تو چی کار کردی عوضی؟

پقی زد زیر خنده. حوله رو دورم پیچیدم و گفتم  
\_حسرتشو به دلت میذارم بخوای به خواستت برسی.  
به سمت اتاق رفتم با خنده دنبالم اومد و گفت  
\_قهر نکن حالا... هنوز وارد اتاق نشده بودم دستش و دور شکمم پیچید  
و گفت

\_من بدون خوردن هیچ قرصی دیوونت شدم میتونی بفهمی اینو؟  
با طعنه گفتم

\_واسه همین مشتاق بودی طلاقم بدی؟ میدونی چیه امیر؟ دردت بچه  
ته، دردت رابطه ست اما من به شخصیتی دارم برای خودم. حاضر نیستم  
ماشین جوجه کشی و به وسیله واسه ارضا کردن باشم الان هم  
عروسک جنسی هست هم کلی بچه تو یتیم خونه ریخته اگه هم  
میخوای بچه از تخم و ترکه ی خودت باشه این همه زن که رحم شونو  
اجاره میدن. ولم کن منو.

سرش و نزدیک گوشم آورد و گفت  
\_واسه ی قلبم چه پیشنهادی داری؟ مثلاً کسیو سراغ داری که به دختر  
سرتق و سمجو از قلبم بیرون بکشه؟

نفسم حبس شد و قلبم شروع به کوبیدن کرد. گفت  
\_بچه ای میخوام از تخم و ترکه ی خودم که مادرش تو باشی ترنج.  
\_یه دختر حيله گر و بدجنس که...  
نتونستم حرفم و ادامه بدم.  
\_یه دختر شر و شیطان که انتقام گرفتنش شیرینه. میدونی از وقتی که  
وارد زندگیم شدی حس میکنم همه چی به شکل دیگست؟ قشنگ تره  
انگار.

لعنتی داشت خرم می کرد.  
لال بشی ترنج که تو موقعیت های حساس نمیتونی جواب بدی.  
\_فهمیدی میخوام چی بگم؟  
برگشتم و خیره به چشماش گفتم  
\_میخوای بگی دوستم داری لابد؟  
خندید و گفت  
\_نه میخوام بگم عاشقت شدم.  
چشمم برق زد و گفتم  
\_راستکی؟

با همون چشمای پر از عشقش گفت  
\_راستکیه راستکی.  
انقدر از شنیدن این حرف خوشحال شدم که پریدم توی بغلش و پاهام و  
دور کمرش حلقه کردم و محکم گونه شو بوسیدم و گفتم  
\_منم عاشقتمم امیر با اینکه میخوای با این بچه هیکلم و خراب کنی و  
با اینکه کلی حرصم دادی باز عاشقتم. انتقام حرفا و کاراتم توی طول  
زندگی صد و بیست سالمون می گیرم.  
از ته دل خندید، منم خندیدم و گفتم  
\_چیه ذوق کردی گفتم انتقام میخوام ازت بگیرم؟ آخه انتقامای من بد  
شیرینه نه؟

به صورتم نگاه کرد و در حالی که آثار خنده توی صورتش بود گفت  
\_خودتم شیرینی. شیرینی زندگی منی.

نیشم شل شد و گفتم  
\_خوب حالا بذارم زمین لباس بپوشم.

ابرو بالا انداخت و گفت

\_حال کردم لخت تو بغلم بخوابی.

موهای خیسم توی صورتش ریخت و با لوندی گفتم

\_فقط بخوابم؟

در حالی که به سمت تخت می رفت با شیطننت گفت

\_ حالا یہ ناخنک کوچیک کہ حلالہ نیست؟  
 خندیدم و با خندیدنم مهر تایید زدم روی حرفش



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 1:45:33 PM

پارت : 159

\* \* \* \*

با قهر از هتل بیرون اومدم و با حرص راهم و کشیدم و غریدم  
 \_ تو بغل این و اون عکس می گیره، انگار نه انگار که زنش داره نگاه میکنه.  
 اگه این شکم پر لعنتیم تو ذوق نمی زدی می دونستم باهات چی کار کنم  
 امیر... دست دور کمر الی حلقه میکنی عکس میگیری؟ خم میشی به  
 سمتش؟ کنار اون؟ آتیش بگیرین دو تاتون ایشالا کاش قلم پام خرد  
 میشد نمیومدم تو این کشور غریب.

غرولند کنان داشتم می رفتم که بازوم و کشید و گفت  
 \_ تک و تنها کجا میری تو؟  
 با فکی قفل شده غریدم  
 \_ قبرستون تو هم بیا سر قبرم عکس بگیر.  
 فهمید دردم چیه. نفسش و فوت کرد و گفت  
 \_ بابا عکاسیه دیگه...  
 با قهر رو برگردوندم که با خنده دست روی شکم برآمده م گذاشت و  
 گفت  
 \_ حسودی کردی مامان کوچولو؟  
 سر تگون دادم که گفت  
 \_ بیا بریم تو. عکاسی و تعطیل میکنم.  
 باز هم با لب های آویزونی گفتم  
 \_ امروز تعطیل کنی فردا چی؟  
 انگشتش و کنار لبش کشید تا خنده شو نبینم.  
 مشتی به سیش زدم و گفتم  
 \_ بله بخند منو بی ریخت کردی خودت تو بغل این و اون عکس میگیری  
 منم جای تو بودم می خندیدم. ول کن دستمو...  
 محکم تر دستمو گرفت و دنبال خودش کشوند و گفت  
 \_ دختری به حسودی تو توی عمرم ندیدم، اگه نمیخواستمت واسه چی  
 به همه ی همکارام معرفیت کردم؟  
 با نگاه چپ چپی گفتم  
 \_ میخواستی معرفی نکنی؟ چه پرویی امیر مردی تو اینستاگرامت معرفی  
 کن.

ابرو بالا انداخت و گفت  
 \_ زمو نشون چند میلیون آدم بدم که چی بشه؟  
 \_ پس زیر پستات دخترا رو تحریم کن لایک و کامنت نذارن... یا نه، کلا پیج  
 تو ببند خجالت نمیکشی عکس بالاتنه ی ورزشکاری برهنه تو واسه  
 میلیون تا دختر ندید بدید میزاری تا نگات کنن و باهات رویا بیافن؟ دلم  
 میخواد تک تک شونو گیساشونو بگیرم دور دستم بیچم و سرشونو انقدر  
 بزمن به دیوار خون پاشه البته تو هم بی تقصیر نیستی اعلام کردی  
 متاهلی؟ نه... حداقل بیا عکس حلقه های زاقارتمون بذار شاید دل بکنن  
 انقدر دندون تیز نکنن واست فکر میکنن سینگلی. راستش میدونی چیه  
 من به کاری کردم داشتم کامنتا تو میخوندم رفتم دایرکت همه ی  
 دخترایی که برات کامنت گذاشته بودن جد و آبادشونو به فحش گرفتم.  
 حقشونه حق تو هم هست آخه...  
 نگاه خیره ش حرفم و قطع کرد، به اطراف نگاه کردم اصلا نفهمیدم کی  
 اومدم توی آسانسور.  
 چسبیدم به دیواره ی آسانسور و خودم و جمع کردم.  
 دکمه ی توقف آسانسور رو زد و به سمتم اومد. دستاش و دو طرفم  
 گذاشت و آروم گفت  
 \_ ادامه بده، از اون جایی که میری به دخترای پیجم فحش میدی!  
 با تته پته گفتم

\_ناراحت شدی؟ خوب اگه ناراحت شدی دیگه فحش نمیدم... یا اصلا واسه چی ندم مهمن واست دخترای پیچت که ترش میکنی؟ این جا هیکل منو بی ریخت کردی و شور دخترای پیچت و میزنی؟ من تلف شدم با تو... حیف شدم... منم میرم به پیچ میزنم عکسای قدیمیم و میذارم بین چند روزه چند تا پسر قربون صدقه... صدام خفه شد، خودمم لال شدم، دستو پامم شل شد خواستم بیوفتم که فهمید و دست دور کمرم انداخت و پیچ زد

\_کی تو بغلمه الان؟ هم؟

با چشمای خمار شده و صدای ضعیفی گفتم

\_من.

لعنتی با حرکت دستش میخواست دیوونه م کنه انگار

\_دارم به کی نگاه میکنم؟

باز آروم جواب دادم

\_من.

\_اسم کی تو شناسنامه؟

\_من

دستش و از بین پام در آورد و گفت

\_واسه کی عوض شدم؟ منی که همه چیزم طبق قواعد بود؟ با کی دارم تو آسانسور لاس میزنم؟

اگه نگرفته بودتم قطعاً میوفتادم. دیگه این بار از فرط بی حالی نتونستم بگم من.

سر جلو آورد و لیمو بوسید و گفت

\_آدم مهم نیستن واسم! تو مهمی... من اونا رو دوست ندارم، تو رو دوست دارم، عاشقم توعم. تو رو میخوامت. تو دیوونم میکنی پس خانوم من نباید به کسی حسادت کنه خب؟

سری تکون دادم. دکمه ی حرکت آسانسور و زد و بدون رها کردن دستم صاف ایستاد و لبخندی به قیافه ی خمارم زد.

آسانسور که باز شد صبر کرد اول من برم بیرون.

پام و که از آسانسور بیرون گذاشتم صدای دادم بلند شد و خم شدم.

امیر نگران پرسید

\_چی شد ترنج؟

با چهره ای کبود شده از درد گفتم

\_امیر داره میاد.

وحشت زده گفت

\_چی؟

با درد داد زدم

\_بچه، داره میاد... آآ.

به هول و ولا افتاد و گفت

\_زوده که... چی کار کنم الان؟ ببینمت ترنج نفس عمیق بکش یا نه نکش

یه وقت همینجا زایمون میکنی خیلی درد داری؟

سر تکون دادم که گفت

\_بشین همینجا به همسایه ها بگم... نه نه نشین می تونی تا آسانسور بیای؟

با صورتی در هم رفته گفتم

\_آآ امیر نمیتونم تکون بخورم داره میاد.

چشماتش گرد شد و گفت

\_اینجا؟ آخه اینجا؟

جلوی پام زانو زد و خواست دامن پیراهن بلندم و بزنه بالا که دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و پقی زدم زیر خنده.

هاج و واج نگاهم کرد. نفسم از خنده برید و گفتم

\_خیلی بامزه شدی.

ناباور گفت

\_دروغ گفتی؟



پارت : 160 1:47:21 PM

سر تکون دادم و گفتم  
 \_آره خواستم ببینم اگه یه روز واقعا دردم گرفت چی کار میکنی با این  
 وضع باید این روزای آخر دور خودم و شلوغ کنم میترسم به بیمارستان  
 نرسیده زودتر از من زایمان کنی.  
 ایستاد و با اخم گفت  
 \_شوخی بی مزه ای بود.  
 خندیدم و دستمو دور بازوش حلقه کردم و گفتم  
 \_اینم به انتقام کوچیک بود واسه اینکه...  
 وسط حرفم پرید و گفت  
 \_نمیترسی با یه انتقام بزرگ تلافی کنم خانوم خوشگله؟  
 دستامو دور گردنش انداختم و گفتم  
 \_هممم نه نمیترسم.  
 لبخند زد و گفت  
 \_خیلی میخوامت، حتی اگه هر روز ازم انتقام بگیری.  
 لبخند دلبرانه ای زدم و گفتم  
 \_ادامه بده.  
 دستم و گرفت و به سمت اتاقمون برد و گفت  
 \_توی اتاق ادامه میدم.  
 چشمم گرد شد و گفتم  
 \_دکتر یادت رفت چی گفت؟  
 در اتاق و باز کرد و گفت  
 \_کاریت ندارم فقط میخوام بچه مونو بوس کنم.  
 با خنده رفتم تو و گفتم  
 \_مادر بچه کمبود محبت میگیره ها.  
 نشوندم روی تخت و جلوی پام زانو زد. پیراهنم و بالا داد و به شکم  
 برآمده م زل زد و دستش و به سمت شکمم آورد.  
 همون لحظه شکمم تکونی خورد، خندیدم و گفت  
 \_بفرما لگد زد بهت.  
 امیر مات برده دستش و روی شکمم کشید و گفت  
 \_دخترمون به تو رفته ترنج.  
 ابرو بالا انداختم و گفتم  
 \_پس میخواستی به تو بره؟  
 باز هم لگدی به شکمم خورد و امیر لمسش کرد و مثل مجسمه خشک  
 موند.  
 خندیدم و گفتم  
 \_ببین اگه دخترمونو بیشتر از من دوست داشته باشی میزنمت ببین  
 نیومده چه جوری داره لمسش میکنه بیاد لایب میخوای بمیری واسش  
 باید کل توجهت به من باشه! منو بخوای، منو دوست داشته باشی به  
 من محبت کنی منو بوسم کنی... خودم جای دو تامون به دخترمون توجه  
 میکنم.



رمان دوستی در دسرساز کامل

3 edited 1:47:44 PM

پارت : 161

چپ چپ نگام کرد و گفت  
 \_سمت دختر مونم حق نداریم بریم؟  
 \_نه یعنی چی؟ نکنه میخوای اونو دیدی منو یادت بره؟ گفته باشم  
 من این طوری نمیتونم زندگی کنم باید برای من...  
 کنارم نشست، دستش و روی لبم گذاشت و آروم گفت  
 \_سرم رفت ترنج.  
 چشمم گرد کردم و گفتم  
 \_بفرما هنوز دخترت نیومده حوصله ی منو نداری بعدش لابد  
 میخوای کل روز و بری تو بغل این و اون عکس بگیری شیم بیای و  
 دل دخترت هان؟ گفته باشم از این خبرا نیست من باید...واستا

بینم سرتو برای چی جلو میاری؟ با بوس خر نمیشم گفته باشم.  
بینی شو به بینم کشید و با خنده ی محوی گفت  
\_دوستت دارم غرغروی من.  
نیشم شل شد و گفتم  
\_بیا باز خرم کردی.  
خندید و دلم ضعف رفت برای خنده ش و دستمو دور گردنش حلقه  
کردم و محکم چسبیدم بهش و گفتم  
\_اصلا از این به بعد اینجوری می چسبم بهت کیه که بتونه  
جدامون کنه؟  
دستش و دورم حلقه کرد و گفت  
\_حسود کوچولوی من، چه خوب که اومدی تو زندگیم.  
با لیخند گله گشادی چشم بستم، راست می گفت. چه خوب که  
به زور باهаш ازدواج کردم.

پایان

@WSLX0